

توحید مفضل

مؤلف: مفضل بن عمر

ترجمه: علامه محمد باقر مجلسی

فهرست مطالب

مقدمه مصحح

مقدمه آیت الله شوشتری (ره)

دیباچه کتاب مستطاب

مجلس اول: در بیان شگفتی های آفرینش انسان

مجلس دوم: در شگفتی های خلقت حیوانات

مجلس سوم: در شگفتی های طبیعت

مجلس چهارم: در مصالح وجود نامالیمات و مصایب

نام کتاب: توحید مفضل

نام مؤلف: مفضل بن عمر

ترجمه: علامه محمد باقر مجلسی

تحقیق: باقر بیدهندی

با مقدمه: علامه محمد تقی شوشتری

پاورقی از: علامه سید محمد حسین طباطبایی

مقدمه مصحح

(سُنُّرِبِهِمْ آيَاتِنَا فِي الْاَفَاقِ وَفِي اَنْفُسِهِمْ حَتَّىٰ يَتَبَيَّنَ لَهُمْ اَنَّهُ الْحَقُّ). (سوره فصلت، آیه ۵۲).

امام حق، پیشوای مؤمنان، نوربخش هدایت طلبان و دلیل رهروان طریق حق و وارث انبیا و مصداق اتم و اکمل عبادالرحمان است. امام، ابر پر باران و ماه تابان و خورشید درخشان هدایت است و راه روشن سعادت.

امام، رهبر سیاسی و فکری جامعه و خلیفه خدا در روی زمین و حاکم و ولی امر مؤمنان است. امام، معدن قداست و طهارت و پارسایی و زهد و علم و عبادت است. امام علیه السلام، مخزن علوم الهی و از راسخان در علم است که همه تشنگان علوم و معارف اسلامی از آبشار خروشان دانشش سیراب می شوند. امامان پاک به دلیل وسعت علمی که داشتند، خاصه آن علمی که منشاء الهی داشته در جامعه اسلامی، مرجعیت علمی داشتند و خلفا، امراء، فرهیختگان در بسیاری از مشکلات فقهی، کلامی و دینی خویش به آنها رجوع می کردند^۱

^۱ - نک: شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ص ۱۹ - ۱۸؛ جوهره، ۷۳؛ فضائل الخمسه، ج ۲، ص ۲۷۱ تا ۳۰۹.

امام امیر مؤمنان علی (علیه السلام) بارها می فرمود: سلونی قبل ان تفقدونی. پیش از آن که مرا از کف دهید از من بپرسید.^۱ به شهادت تاریخ، احدی از صحابه رسول خدا صلی الله علیه و آله جز علی بن ابی طالب (علیه السلام) چنین ادعایی نکرده بود. در روایتی درباره علوم گسترده و بیکران ائمه هدی علیهم السلام از لسان درباره حضرت صادق (علیه السلام) آمده است: من به آنچه در آسمان ها و زمین و بهشت و جهنم است، علم دارم و از دقایقی که قبلا اتفاق افتاده و بعدا روی می دهد، اطلاع دارم.^۲ با توجه به آنچه به عنوان نمونه ذکر شد، جای هیچ تعجبی نیست که ببینیم از آن مخزن علم الهی، علمی تراوش کند که به اصطلاح این عصر، جزو معارف تجربی است.

از جمله آثاری که در این زمینه از لسان مبارک امام صادق (علیه السلام) صادر شده و هم اینک در دست است روایتی طولانی است در توحید، معروف به (توحید مفضل) که به واسطه یکی از شاگردان ممتاز امام صادق (علیه السلام) به جای مانده است. راوی این کتاب یکی از تربیت یافتگان حوزه شکوفای شیعه، مفضل بن عمر جعفری کوفی است. این دانشمند نامی کمال و فضیلت فراوان داشته و عمری با حضور در محفل امام صادق و امام کاظم علیهما السلام از مکتب سعادتبخش ایشان درس معرفت آموخت. مفضل در زمره اصحاب خاص امامان بوده و در نزد آنان از موقعیت ویژه ای برخوردار بوده است. این راوی نور آثار ماندگاری داشته است.

براساس آنچه در کتب رجال و تاریخ آمده است، امامان شیعه در بزرگداشت و گرامیداشت مفضل سخن ها گفته و درها سفته اند.^۳ از مجموع این روایات بخوبی روشن می شود که مفضل مورد لطف و عنایت و وثوق ائمه علیهم السلام بوده است. با دقت در متن حدیث و معارف بلندی که امام (علیه السلام) بیان فرموده مقام علمی مفضل نیز آشکار می شود؛ زیرا پیامبران و امامان با هر مخاطبی به میزان فهم و دانش آنان سخن گفته اند.^۴

خوشبختانه توحید مفضل از دیرباز مورد توجه علما و بزرگان بوده و حتی به زبانهای دیگر ترجمه شده است. و برای بهره گیری فارسی زبانان دانشمند بزرگ و احیاگر میراث شیعه، علامه نامی محمد باقر مجلسی (قده) این کتاب پرارزش را به فارسی ترجمه و در جای جای کتاب نکات ارزشمندی را تحت عنوان (مترجم گوید) بدان افزوده است. از این کتاب چاپهای متعدد نشر یافته است. از آنجا که اغلب چاپهای موجود دارای غلطها و اشتباهات چاپی و فاقد فهرست های فنی و حروفچینی و چاپ مناسب و در خور بود، به دلیل ویژگی ممتاز این کتاب به نظر رسید به مناسبت برگزاری کنگره بزرگداشت علامه مجلسی، چاپ مصحح و تحقیق شده ای از این اثر عرضه شود.

^۱ - جوهره، ۷۵، نهج البلاغه، خ ۹۳؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۲، ص ۲۸۶.

^۲ - کافی، ج ۱، ص ۲۶۱.

^۳ - نک: بحارالانوار، ج ۴۷، ص ۳۹۵؛ الاختصاص، ص ۲۱۶؛ عیون، ج ۱، باب ۴، ح ۲۹.

^۴ - برای دریافت اطلاع بیشتر به منابع زیر مراجعه فرمائید: رجال شیخ طوسی، ص ۳۱۴؛ رجال نجاشی، ۲۹۵؛ فهرست طوسی ۱۶۹؛ الثقات، ۳۶۱؛ جامع الرواة، ج ۲، / ۲۵۸ - ۲۶۰؛ رجال کنزی، ۳۲۱؛ تنقیح المقال، ۳ / ۲۳۸ - ۲۴۲؛ مجمع الرجال، ۶ / ۱۲۳ - ۱۳۱؛ اعیان الشیعه، ۱۰ / ۱۳۲؛ رجال ابن داود، ۲۸۰؛ رجال حلی، ص ۲۵۸؛ رجال برقی، ۳۴؛ معجم رجال الحدیث، ۱۸، ص ۲۹۰ و ۲۹۲ - ۲۰۵ و ۳۱۰؛ التحریر الطاوسی، ۲۵۹؛ اتقان المقال، ۱۳۹ و ۳۶۷؛ بهجة الأمال، ۷ / ۷۰.

برای آن که متنی درست و در خور از ترجمه توحید مفضل در دسترس طالبان قرار گیرد از نسخه های خطی و چاپی خاصه نسخه ای که توسط عالم فرزانه عبدالصمد فیروز آبادی استنساخ شده و به شماره ۲۰۵۱ در کتابخانه عظیم مرحوم آیت الله العظمی مرعشی نجفی (ره) نگاهداری می شود، استفاده شده اما چون مخاطبان این اثر عامه مردم هستند از ذکر تفاوت نسخ و بحثهای مربوط به این امر ذکری به میان نیامد تا خوانندگان اثری روشن و پیراسته برای مطالعه داشته باشند.

ما علاوه بر مقدمه و ویرایش صوری و تیتراژ و فهرست های فنی لازم و استخراج آیات و روایات در پانوشته اعلام کتاب را به اجمال معرفی کرده و پاورقی های استاد علامه طباطبایی (ره) و مقدمه ارزنده محقق رجالی آیت الله حاج شیخ محمد تقی تستری را بر این کتاب افزوده ایم.

هدف از این خدمت ناچیز نه اظهار کمال بوده و نه کسب عنوان، بلکه مراد مشارکت در گرامیداشت و ادای دین بود نسبت به علامه بزرگوار مجلسی و بقای اثر که سعدی شیرازی گوید:

بماند سالها این نظم و ترتیب	ز ما هر ذره خاک افتاده جایی
غرض، نقشی است کز ما باز ماند	که هستی را نمی بینم بقایی
مگر صاحب دلی روزی به رحمت	کند در کار درویشان دعائی

در پایان ضمن درود بر روان مؤلف بزرگ و بی همتای کتاب، و ستایش عظمت کار وی، به ناچیزی کار و قصور خود در تصحیح این اثر ارزنده اعتراف می کنم. امیدوارم که این کتاب مقبول دوستداران آثار علامه مجلسی واقع گردد و برای احیای نام و آثار زنده یاد مجلسی مؤثر و سودمند افتد.

و الحمد لله اولاً و آخراً و ظاهراً و باطناً

قم - باقر بیدهندی

مقدمه آیت الله شوشتری (ره)

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين و الصلاة على محمد و آله الطاهرين.

چون در این زمان مادیت بر مردم غالب شده و اسباب شهوت رانی زیاد گردیده و دیانت مانع از این دو است، لذا اشخاصی مغرض تا می توانند القاء شبهه می کنند و منکر وجود صانع که از آفتاب روشن تر است (چه آفتاب یکی از مصنوعات اوست) می شوند. و اگر چه دانشمندان هر کدام به سهم خود در این موضوع کتاب نوشته و دلائل متقن دندان شکنی برای خصم آورده ولی هیچ کتابی در این خصوص بهتر از کتاب توحید مفضل (که مطالب آن را حضرت صادق (علیه السلام) امام ششم شیعه بر مفضل

املاء نموده) (در وقتی که جمعی از زنداقه:^۱ چون ابن ابی العوجاء و ابن مقفع^۲ و ابوشاکر دیصانی^۳ و عبدالملک بصری و جمعی دیگر پیدا شده بودند که ایشان را به آنچه فرموده منکوب سازد) نیست که البته اگر از کسانی نباشد که خدا درباره آنها فرمود:

﴿وَلَوْ أَنَّا نَزَّلْنَا إِلَيْهِمُ الْمَلَائِكَةَ وَكَلَّمَهُمُ الْمَوْتَى وَحَشَرْنَا عَلَيْهِمْ كُلَّ شَيْءٍ قُبُلًا مَا كَانُوا لِيُؤْمِنُوا﴾^۴

یعنی: (اشخاصی هستند که نفوس خبیثه دارند که اگر ملائکه از آسمان بر ایشان نازل گردد، و مردگان از قبرها بیرون آمده با ایشان سخن گویند، و هر چه هست به زبان آمده و به ایشان بگویند که ایمان به صانع عالم بیاورید حاضر نیستند ایمان بیاورند).

خواه ناخواه با دیدن و خواندن این کتاب اعتراف به وجود صانع حکیم قادر لطیف علیم خبیری خواهد نمود و گذشته از آن که آن حضرت به مفضل تعلیم نمود که با مطالب این کتاب آن دهری ها را مفحم و مجاب نماید خودش در چند مجلس ایشان را منکوب فرمود. و نیز فرمایشات دیگر داشته که ثابت می کند به اهل عالم غیر از وجود صانع حقانیت اصل اسلام و از فرق آن امامیه شیعه اثنی عشریه را که چون مطالبی فرموده که محال است غیر از کسی که با مبدء اتصال داشته باشد آن مطالب را بگوید.

اما آن مجالس را شیخ صدوق در کتاب توحیدش روایت می کند از ابی منصور متطبب که گفت: یکی از اصحابم برایم نقل کرد که من و (ابن ابی العوجاء) و (ابن مقفع) در مسجد الحرام بودیم، ابن مقفع گفت: (این خلق را می بینید (و اشاره کرد به جماعتی که در مسجد دور خانه خدا طواف می کردند) در اینها کسی نیست که لیاقت اسم انسانیت را داشته باشد مگر آن شخصی که آنجا نشسته (و اشاره به حضرت صادق علیه السلام نمود) و باقی همه این مردم حیوانات و حشرات اند!

رفیق او ابن ابی العوجاء به او گفت: چگونه برای این شخص این امتیاز را قائل شدی؟

گفت: چون نزد او دیده ام چیزهایی که نزد هیچ کس غیر از او ندیده ام.

ابن ابی العوجاء در جواب گفت: باید او را امتحان کرد ببینیم این طور است که می گویی یا خیر.

ابن مقفع به او گفت: این کار را نکن می ترسم اگر نزد او بروی و محاجه کنی طوری به تو کند که تو دست از مسلک خود (یعنی دهری بودن) برداری.

ابن ابی العوجاء به او گفت: بلکه می ترسی که من او را امتحان کنم و معلوم شود حرفی که درباره او زده ای درست نبوده.

ابن مقفع به او گفت: حال که این خیال را کرده ای پس بلند شو و به نزد او برو و هر چه می توانی پاینده خود باش که تو را به زانو در نیاورد، پس ابن ابی العوجاء به طرف آن حضرت روان شد.

^۱ - زندیقان، بی دینان.

^۲ - وی عبدالله روزبه پسر دادویه معروف به (ابن مقفع) (۱۰۶ - ۱۴۲ هـ) از رجال و چهره های معروف ادب ایران بوده است. بسیاری از مورخان او را به زنداقه متهم کرده اند از جمله قاسم بن ابراهیم در الرد علی زندیق اللین ابن المقفع، و ابوریحان بیرونی در تحقیق ماللهند، ص ۳۶ و ۱۳۲، و ابوالفرج اصفهانی در اغانی، ج ۱۲، ص ۸۱، ۱۶، ص ۱۴۷ - ۱۴۹؛ و ابن خلکان در وفيات الاعیان، ج ۱، ص ۴۱۳؛ جهشیاری در الوزراء و الکتاب، ص ۱۰۷ و...

^۳ - قاضی عبدالجبار در کتاب المغنی، ج ۵ ص ۵۹ او را از رؤسای ثنویه قلمداد کرده و ابن ندیم در فهرست، ص ۳۳۸ او را از مانویه بر شمرده است.

^۴ - سوره انعام، آیه ۱۱۱.

راوی می گوید: من و ابن مقفع ماندم تا برگردد، طولی نکشید که برگشت و به ابن مقفع گفت: (این شخص از جنس بشر نیست و اگر در دنیا یک روحانی مجرد باشد که هر وقت خواسته باشد مجسم شده و آشکار گردد و هر وقت خواسته روح محض و در باطن باشد این شخص است که گفتم).

من رفتم و پهلوی او نشستم، جماعتی نزد او بوده گذاشت تا همه رفتند رو به من کرد و گفت: اگر مطلب این طور است که این مردم که دور خانه طواف می کنند می گویند که صانع دارند- و البته این طور است - پس اینها اهل سلامت و شما اهل هلاکتید که قائل به صانع خود نشده اید، و اگر مطلب این طور است که شما می گوئید - و البته این طور نیست - پس آنها ضرری نکرده اند.

من به او گفتم: مگر ما چه می گوئیم و این مردم چه می گویند ما و این مردم حرفمان یکی است.

گفت: چگونه حرفتان یکی است؟ اینها قائلند صانع دارند که ایشان را آفریده و می میراند و دو مرتبه برای ثواب و عقاب بر حسب عمل، ایشان را زنده می کند و شما عقیده تان این است که عالم بی صانع است.

ابن ابی العوجاء گفت: من این کلمه را از او غنیمتی دانسته، گفتم: فرصت را از دست ندهم. به او گفتم اگر این طور است که تو می گوئی، پس این صانع چرا خودش را برای خلقش ظاهر نکرد که اختلاف از بین برداشته شود؟ چرا خود را از خلق پنهان کرد و رسول فرستاد؟ اگر خود را پنهان نکرده بود مردم بهتر به او ایمان می آوردند.

یک مرتبه به من توپید و گفت: چگونه خدا خود را پنهان کرده؟ چگونه پنهان است از تو کسی که تو نیست بوده ای و تو را هست کرده، و کوچک بودی تو را بزرگ کرد، و ضعیف بودی تو را قوت داده، چگونه پنهان است از تو خدائی که تو تندرست بودی تو را بیمار کرده، بیمار بوده تندرست می کند، چگونه پنهان است از تو کسی که پیوسته هر طور بخواهد در وجود تو تصرفات می نماید از چیزی غضبناکی، تو را از آن خوشنود می کند، از چیزی خوشنودی تو را از آن غضبناک می کند و گاهی که شاد هستی تو را محزون می کند و گاهی که محزونی تو را شاد می کند، کسی را مبعوض داشته تو را به او محبت می دهد و کسی را که محبت داشته مبدل به بغض می نماید، و گاهی از کاری ابا و امتناع داشته تصمیم به جا آوردن آن به تو می دهد و به چیزی تصمیم داشته به تو ابا و امتناع از آن می دهد، گاهی از چیزی ترسیده تو را به آن رغبت می دهد، گاهی به چیزی امیدوار بوده به تو یأس می دهد، گاهی از چیزی یأس داشته به تو امیدواری می دهد، گاهی چیزی که هیچ وقت در دلت نبوده در خاطر خطور می دهد و بر عکس چیزی که کاملاً آن را دانسته از خاطر تو محو می نماید که هر چه خواسته باشی آن را به خاطر خود بیاوری به خاطر نمی آید.

ابن ابی العوجاء گفت: این شخص (یعنی جعفر بن محمد علیه السلام) آن قدر از آثار قدرت خدای خود که در نفس خودم هست برایم شمرد و دیدم نمی توانم هیچ کدام را انکار کنم تا آن که به خود گفتم: الان است که خدای خود را ما بین خود و من مجسم می کند به ناچار از نزدش جستیم.^۱

^۱ - توحید صدوق، ص ۱۲۵ - ۱۲۷. ملا صدرا (ره) در شرحش بر اصول کافی در شرح این حدیث چنین می گوید: الحالات النفسانية و الانفعالات القلبية التي عددها (ع) مما ليست بقدره العبد و اختياره و لا يملك لنفسه شيئاً من ذلك فيشتهن و ينظر كرها برهب جبرا و يرجو و ييأس اضطرارا و يصح و يمرض سخطا للمرض و يعيش و يموت شاء ام ابى لا يملك لنفسه نفعاً و لا ضراً و لا موتاً و لا حياتاً و لا نشوراً، بل قد يريد ان يعلم فيجعله و يريد ان يذكر فينسى و يريد ان ينسى الشيء فيغفل عنه، فيذكر، و لا يملك شيئاً من ذلك.

و نیز در آن کتاب روایت کرده از هشام بن حکم که گفت: (ابن ابی العوجاء) و (ابو شاکر دیصانی) و (عبدالملک بصری) و (ابن مقفع) در خانه خدا جمع شدند و بنا کردند به استهزاء نمودن به حاجیان و طعن زدن بر قرآن، پس به ایشان گفت: ابن ابی العوجاء بیائید ما چهار نفر سعی کنیم هر یک ربع قرآن را نقض و باطل کنیم که همگی کل قرآن را باطل کرده باشیم. وعده گاه ما سال دیگر همین موقع همین جا باشد که جمع شده و قرآن را نقض کرده ایم، و قرآن که نقض شد نبوت محمد که آن را معجزه خود قرار داده نقض کرده ایم، و نبوتش که نقض شد اسلام باطل شده، و اسلام که باطل شد حرف ما که عالم را صانعی نیست ثابت می شود.

این قرارداد را با هم بستند و هر کدام به طرف وطن خود رفت. سال آینده هر چهار نفر نزد خانه خدا جمع شدند که هر یک بنا بود باطل کردن ربع قرآن را بیاورد ولی اولی آنها ابن ابی العوجاء گفت: اما من از پارسال تا الآن تمام فکرم در این آیه بود در مورد برادران یوسف که وقتی که یوسف در مصر به آن تدبیر، برادر ابوینی خود یعنی (بنیامین) را از ایشان گرفت تمام هم خود را صرف چاره کردن نمودند و آیه این است: ﴿فَلَمَّا اسْتَيْأَسُوا مِنْهُ خَلَصُوا نَجِيًّا﴾^۱ گفت: هر چه فکر کردم که مانند آن بیاورم که دارای آن فصاحت و جمع معانی باشد نتوانستم و فکر در این یک آیه نگذاشته مرا فکر برای آیه دیگر بنمایم!

دومی ایشان عبدالملک گفت: من هم از وقتی که پارسال از نزد شما رفته ام همه فکرم در این یک آیه بوده که می گوید: ای مردم! مثلی برای شما زده گوش دهید اینها را که شریک خدا قرار می دهید، اگر همه جمع شوند که یک مگس بیافرینند نمی توانند! و آن آیه این است:

﴿يَا أَيُّهَا النَّاسُ ضُرِبَ مَثَلٌ فَاذْتَمِعُوا لَهُ إِنَّ الَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ لَنْ يَخْلُقُوا ذُبَابًا وَلَوْ اجْتَمَعُوا لَهُ وَإِنْ يَسْلُبْهُمُ الذُّبَابُ شَيْئًا لَا يَسْتَنْقِذُوهُ مِنْهُ ضَرْفُ الطَّالِبِ وَالْمَطْلُوبِ﴾^۲

هر چه فکر می کنم می بینم نمی توانم مثل این آیه درست کنم.

سومی ایشان ابو شاکر دیصانی گفت من هم از وقتی که از نزد شما رفته ام همه فکرم در این بوده که می گوید اگر غیر از خدای یگانه خدایان دیگر که شما می گوئید بودند زمین و آسمان فاسد می شدند و این است آیه ﴿لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا﴾^۳

چهارمی ایشان ابن مقفع گفت: رفیقان این قرآن از جنس کلام بشر نیست من هم وقتی که از نزد شما رفته ام تمام فکرم در این آیه که پس از طوفان نوح و هلاک مردمان به غرق گفته شد به زمین که آب خود را بلع کن و به آسمان که از آب ریختن دست نگهدار و آیه این است:

﴿وَقِيلَ يَا أَرْضُ ابْلَعِي مَاءَكِ وَيَا سَمَاءُ أَقْلِعِي﴾^۱ هر چه فکر کرده ام گذشته از آن که نمی توانم مثل آن بیاورم تمام نکات و محسنات آن را نفهمیده ام.

^۱ - سوره یوسف، آیه ۸۰.

^۲ - سوره حج، آیه ۷۳.

^۳ - سوره انبیاء، آیه ۲۲.

هشام بن حکم راوی قصه می گوید: در این بین که آنها با هم مشغول این مذاکرات در امر قرآن بودند حضرت صادق (علیه السلام) بر ایشان گذشت و این آیه را برای ایشان خواند:

﴿قُلْ لَنْ اجْتَمَعَتِ الْإِنْسُ وَالْجِنُّ عَلَىٰ أَنْ يَأْتُوا بِمِثْلِ هَذَا الْقُرْآنِ لَا يَأْتُونَ بِمِثْلِهِ وَلَوْ كَانَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ ظَهِيرًا﴾^۲

معنای آیه این است: یعنی: بگو اگر جمع شوند همه انس و جن بر آن که مثل این قرآن بیاورند نمی توانند این کار را بکنند ولو آن که پشتیبان همدیگر باشند.

ایشان که حضرت را دیدند و این آیه را از او شنیدند نگاهی به همدیگر کرده و حالشان دگرگون شد و گفتند: اگر اسلام حقیقتی داشته باشد باید جانشینی محمد پیغمبر امروز به این شخص منتهی شود ما هیچ وقت نشده او را ببینیم که بدنهای ما از هیبتش به لرزه نیفتد! این را گفتند و از نزد هم متفرق شدند و اعتراف کردند که ما نمی توانیم مثل این قرآن بیاوریم.^۳

و اما آن فرمایشات، پس در کتاب مغز متفکر جهان شیعه امام جعفر صادق علیه السلام که بیست و پنج نفر از استادان دانشگاه اروپا و آمریکا اصل انگلیسی آن را نوشته اند و ذبیح الله منصوری به این اسم آن را ترجمه کرده و در صفحه ۹، ۱۰ آن کتاب اسم آن بیست و پنج نفر را که استاد دانشگاه چه شهر و مملکتی بوده ذکر می کند فقط دو نفر آنها ایرانی بوده آقای حسین نصر استاد دانشگاه تهران، و آقای موسی صدر مدیر مؤسسه علمی مطالعات اسلامی در صور لبنان.

می نویسد: اول کسی که خبر به گردش زمین به دور خود داد جعفر صادق بود. آن وقت در صفحه ۱۱۷ کتاب می نویسد: گردش زمین به دور خود، به طور محسوس، ثابت نشد مگر بعد از آن که نوع بشر قدم به کره ماه گذاشت و از آنجا زمین را دید.

حتی در اول سالهای فضانوردی فضانوردان، نمی توانستند گردش زمین را به چشم خود ببینند چون (در آن سالها فضانوردان) پایگاه ثابت نداشتند در سفینه هائی بودند که هر یک از آنها در (هر) نود دقیقه یا قدری بیشتر اطراف زمین می گردیدند و نمی توانستند در حالی که خود با آن سرعت اطراف زمین می گردیدند به حرکت وضعی زمین پی ببرند.

اما روزی که در کره ماه قرار گرفتند و در آنجا دوربین فیلم برداری خود را متوجه زمین کردند در عکسها دیدند که زمین آهسته، به دور خود می گردد و در آن روز گردش زمین به دور خود به طور مرئی به ثبوت رسید.

تا آن که در صفحه ۱۲۰ می گوید:

چه شد که جعفر صادق (علیه السلام) در دوازده قرن قبل از این توانست پی ببرد که زمین اطراف خود می گردد و در نتیجه روز و شب به وجود می آید؟

و در صفحه ۱۲۵ گفته: (در فیزیک امام جعفر صادق (علیه السلام) چیزهایی گفته که قبل از او، کسی نگفته و بعد از وی، تا نیمه دوم قرن هیجدهم و قرن نوزدهم و بیستم، به عقل کسی نرسیده که آنها را بگوید.

^۱ - سوره هود، آیه ۴۴.

^۲ - سوره اسراء، آیه ۸۸.

^۳ - الخرائج، ج ۲، ص ۷۱۰؛ بحارالانوار، ج ۱۷، ص ۲۱۳، ج ۴۷، ص ۱۱۷، و ۸۹، ص ۱۶؛ احتجاج طبرسی، ج ۲، ص ۳۰۶ - ۳۰۷.

یکی از قوانینی که جعفر صادق در فیزیک ابراز کرد قانون مربوط به کدورت اجسام و شفاف بودن آنها می باشد.

او گفت هر جسمی که جامد و جاذب باشد کدر است و هر جسمی که جامد و دافع باشد کم یا بیش شفاف جلوه می نماید.

از او پرسیدند جاذب چه می باشد؟

گفت: (جاذب) حرارت.

این نظریه فیزیکی که امروز می دانیم با یک الحاق، یک قانون علمی است و بقدری جلب توجه می نماید که آدمی حیرت می کند چگونه در نیمه دوم قرن هفتم میلادی و نیمه اول قرن دوم هجری، مردی توانسته یک چنین نظریه بدیع را ابراز نماید.

امروز اگر از یکصد نفر از افراد عادی بپرسند که چه می شود یک جسم کدر می گردد و جسم دیگر شفاف به نظر می رسد نمی تواند پاسخ بدهد یعنی بگوید به چه علت آهن تیره است و بلور درخشان (می باشد).

قانون فیزیکی امروز می گوید: هر جسم که امواج حرارت به سهولت از آن عبور کند. (یعنی هادی حرارت باشد) و امواج (الکترو مانیه تیک) از آن عبور نماید (یعنی هادی الکتریسیته و امواج مان به تیزم باشد) تیره است.

اما اجسامی که حرارت به خوبی از آنها عبور نمی کند.^۱ و امواج الکترومانیه تیک را عبور

نمی دهد.^۲ درخشندگی دارند.

منصوری مترجم در پاورقی گفته: امواج الکترومانیه تیک امواجی است که ما به کمک آنها صدای رادیو را می شنویم و تصاویر تلویزیون را می بینیم.

نظریه کلی جعفر صادق در مورد علت تیره بودن اجسام و درخشنده بودن آنها براساس جاذب بودن است و بعد از آن که از او توضیح خواسته اند گفته است اجسامی که جاذب حرارت می شوند^۳ تیره می شوند و اجسامی که جاذب حرارت نمی شوند کم یا بیش شفافیت دارند.

مساءله جاذب بودن، هم مثل دو قطب متضاد در نظریه جعفر صادق، خیلی جالب توجه است و همین موضوع سبب گردیده که نظریه اش با قوانین فیزیک امروزی در مورد علت کدورت و شفاف بودن اجسام، مطابقت نماید.

در صفحه ۲۶۶ در عنوان (نظریه جعفر صادق (علیه السلام) به ساختمان بدن انسان) گفته:

جعفر صادق مثل سایر مسلمین می گفت که انسان از خاک آفریده شده (است). فرق او با مسلمین دیگر این بود که راجع به آفرینش انسان از خاک چیزهایی می گفت که به عقل هیچ یک از مسلمین در آن عصر نمی رسید.

^۱ - هادی حرارت نیستند

^۲ - عایق می باشند

^۳ - در اصل: می باشند.

در اعصار بعد هم هیچ مسلمانی نتوانست راجع به ساختمان بدن انسان، استنباطی چون امام جعفر صادق داشته باشد و اگر کسی چیزی می گفت، مستقیم یا غیر مستقیم از شاگردان جعفر صادق شنیده بود. او می گفت تمام چیزهایی که در خاک هست در بدن آدمی وجود دارد. اما به یک اندازه نیست و بعضی از آنها در بدن انسان خیلی زیاد است و بعضی از آنها خیلی کم و در بین چیزهایی که در بدن انسان کم و زیاد است، مساوات وجود ندارد بعضی از آنها از بعض دیگر کمتر می باشد.

او می گفت چهار چیز است که در بدن انسان زیاد می باشد و هشت چیز است که در بدن انسان کم می باشد و هشت چیز دیگر در بدن انسان خیلی کم است.

این نظریه که راجع به ساختمان بدن آدمی از طرف آن مرد ابراز گردیده آن قدر غرابت دارد که گاهی انسان فکر می کند آیا همان طور که شیعه عقیده دارند جعفر صادق دارای علم امامت بوده و این نظریه را از علم امامت استنباط کرده نه از علوم بشری. زیرا ادراک ما نمی پذیرد که یک عالم عادی که از معلومات بشری برخوردار می باشد در دوازده قرن و نیم قبل بتواند به یک چنین واقعیت پی ببرد.

تا آن که نوشته: جعفر صادق اعم از آن که به عقیده شیعه علم امامت داشته یا بنابر نظریه قائلین به شعور باطنی با شعور باطنی خود مربوط بوده یا بنابر نظریه (برگسون)^۱ از جهش حیاتی قوی خود استفاده می نموده چیزی گفته که ثابت می کند در بین مردم زمان خود، و مردم اعصار بعد، در علم بدن شناسی شخص منحصر به فرد، به شمار می آمده است. زیرا بعد از دوازده قرن و نیم، امروز نظریه جعفر صادق از لحاظ علمی به ثبوت رسیده و در صحت آن، تردید وجود ندارد.^۲

تا آن که می گوید: آن هشت چیز که بنابر گفته جعفر صادق در بدن انسان خیلی کم است این عناصر می باشند: ۱- (مولیدین)، ۲- (سیلیسیوم)، ۳- (فلوئور)، ۴- (کوبالت)، ۵- (مانگانز)، ۶- (ید)، ۷- (مس)، ۸- (روی). و آن هشت چیز دیگر که در بدن انسان نسبت به عناصر فوق النسبه زیادتراند عبارت اند از: ۱- (منیزیم)، ۲- (سدیم)، ۳- (پتاسیم)، ۴- (کلسیم)، ۵- (فسفر)، ۶- (کلر)، ۷- (گوگرد)، ۸- (آهن). آن چهار عناصر که در بدن انسان خیلی زیاد می باشد عبارت اند از: ۱- (اکسیژن)، ۲- (کربن)، ۳- (هیدروژن)، ۴- (ازت).

و پی بردن به این عناصر در بدن انسان، کار یک روز و دو روز نبوده از آغاز قرن هیجدهم میلادی این کار با کالبد شکافی شروع شده و دو ملت فرانسه و اطریش در کالبد شکافی پیش قدم گردیدند.^۳

تا آن که می گوید: و مطالعات و تجزیه های صد و پنجاه ساله یا بیشتر، صحت نظریه جعفر صادق را در مورد چیزهایی که بدن انسان را تشکیل می دهد تاءیید می نماید.^۴

در صفحه ۷۰ می نویسد: جعفر صادق هزار و یکصد سال قبل از علمای قرن هیجدهم میلادی اروپا که اجزای هوا را کشف و از هم جدا کردند گفت که باد (یا هوا) یک عنصر نیست بلکه از چند عنصر به وجود آمده است.

^۱ - هانری برگسون، فیلسوف فرانسوی در گذشته به سال ۱۹۴۱ میلادی است. نک: مغز متفکر جهان شیعه، ص ۲۶۷.

^۲ - مغز متفکر جهان شیعه، ص ۲۶۸.

^۳ - مغز متفکر جهان شیعه، ص ۲۶۹.

^۴ - مغز متفکر جهان شیعه، ص ۲۷۱.

و در صفحه ۷۱ می گوید: بعد از آن که لاووازیه اکسیژن را از گازهای دیگر هوا جدا کرد و نشان داد آنچه سبب حیات جانداران می شود اکسیژن است، دانشمندان گازهای دیگر را که در هوا وجود دارد از لحاظ حفظ حیات بی فائده دانستند.

این نظریه مخالف با نظریه امام جعفر صادق بود که گفت: تمام اجزائی که در هوا هست برای تنفس ضروری است.

اما در نیمه قرن نوزدهم میلادی دانشمندان نظریه خود را راجع به اکسیژن از لحاظ تنفس تصحیح کردند. چون مسلم شد که اکسیژن گرچه مایه حیات جانداران است و بین تمام گازهای هوا یگانه گازی است که خون را در بدن تصفیه می نماید اما موجودات جان دار نمی توانند اکسیژن خالص را برای مدتی تنفس کنند زیرا سلولهای جهاز تنفس می سوزد.

اکسیژن خود نمی سوزاند^۱ اما کمک به سوزاندن می کند و وقتی با جسمی که قابل سوختن باشد ترکیب گردد آن جسم می سوزد و هرگاه سلولهای ریه انسان یا جانداران^۲ دیگر مدتی اکسیژن خالص تنفس کنند چون این گاز با آنها ترکیب می شود، می سوزند و انسان یا جانوری که ریه اش سوخته می میرد. بنابراین بایستی در هوا گازهای دیگر هم با اکسیژن وارد ریه انسان و جانداران دیگر شود تا آن که ریه موجودات جاندار بر اثر تنفس از اکسیژن خالص، در مدتی طولانی نسوزد. بعد از آن که دانشمندان نظریه خود را در مورد اکسیژن از لحاظ تنفس تصحیح کردند معلوم شد که نظریه جعفر صادق درست است و تمام گازهائی که در هوا وجود دارد برای تنفس مفید می باشد مثلاً گاز موسوم به (اوزون) که خواص شیمیائی آن مثل اکسیژن می باشد و هر مولکول آن از سه اتم اکسیژن به وجود آمده به ظاهر در تنفس نقش ندارد در صورتی که اکسیژن را در هنگام ورود به خون تثبیت می کند.

و برای فهم مطلب می گوئیم که نگهبان اکسیژن هنگام ورود آن گاز به خون می باشد و نمی گذارد که اکسیژن شانه را از زیر بار (وظیفه) خالی کند.

این است که نظریه جعفر صادق (علیه السلام) مبنی بر آن که تمام اجزای باد (هوا) برای تنفس ضرورت دارد از نیمه قرن نوزدهم به بعد، تا امروز تائید شده است.

و می دانیم که اکسیژن در فضا در حال ترکیب نیست بلکه مخلوط با هوا می باشد و چون از هوا سنگین تر است بر حسب قاعده بایستی ته نشین شود. اگر این طور می شد، سطح زمین را تا ارتفاعی معین، اکسیژن می پوشانید و گازهای دیگر که در هوا موجود است بالای اکسیژن قرار می گرفت. در نتیجه جهاز تنفس تمام جانداران می سوخت و نسل جاندار منقرض می گردید، و نیز دیگر گیاه به وجود نمی آمد زیرا گرچه گیاه هم مثل جانداران برای زنده ماندن احتیاج به اکسیژن دارد، لکن محتاج کربن هم هست و اگر سطح زمین را تا ارتفاعی معین، اکسیژن می پوشانید چون کربن به سطح زمین نمی رسید گیاه به وجود نمی آمد. اما گازهائی که در هوا هست مانع از این می شود که اکسیژن ته نشین گردد و به زندگی حیوانی و گیاهی خاتمه داده شود.

جعفر صادق اولین کسی است که عقیده به عناصر اربعه را که مدت یک هزار سال غیر قابل تزلزل به نظر می رسید متزلزل کرد آن هم وقت گفتنش این نظریه را هنوز یک نوجوان نشده و طفل به شمار می آمد ولی نظریه مربوط به هوا را بعد از آن که به سن رشد رسید و به تدریس شروع کرد، بر زبان آورد.

^۱ - در متن: نمی سوزد.

^۲ - در متن جانوران.

امروز این موضوع، در نظر ما عادی جلوه می کند برای آن که می دانیم یکصد و دو عنصر وجود دارد. اما در قرن هفتم میلادی و اول هجری، یک نظریه بزرگ انقلابی بود و عقول بشری در آن قرن، نمی توانست بپذیرد که هوا یک عنصر بسیط نباشد. و باز می گوئیم که در آن عصر و اعصار بعد، تا قرن هیجدهم میلادی اروپا، ظرفیت تحمل آن عقیده علمی انقلابی و چیزهای دیگر را که جعفر صادق گفته و در فصول آینده ذکر خواهد شد نداشت.

تا آن که در اواخر صفحه ۷۳ می گوید: اول کسی که پی برد اکسیژن مولد الحموضه است یعنی (تولیدکننده ترشی) است جعفر صادق بود.

تا آن که گفته: برای آن که شبهه ای تولید نشود می گوئیم که اسم (مولد الحموضه) از دهان جعفر صادق خارج نشد ولی در محضر درس خود گفت هوا دارای چند جزء است و یکی از اجزای هوا در بعضی از اجسام دخالت می کند و آنها را تغییر می دهد و از بین اجزای هوا همان است که کمک به سوزاندن می نماید و اگر کمک آن نباشد اجسامی که قابل سوختن اند نمی سوزند.

این نظریه از طرف خود جعفر صادق انبساط پیدا کرد و او باز در دروس خود گفت: آنچه در هوا کمک به سوزاندن اجسام می نماید اگر از هوا جدا شود، و به طور خالص به دست بیاید طوری از لحاظ سوزاندن اجسام نافذ است که با آن می توان آهن را سوزانید بنابراین هزار سال قبل از پرستلی و پیش از لاووازیه جعفر صادق اکسیژن را به خوبی وصف نمود و فقط نام اکسیژن یا مولد الحموضه را روی آن نگذاشت.

پرستلی با آن که اکسیژن را کشف کرد نتوانست بفهمد که آن را می سوزاند. و (لاووازیه) با آن که قسمتهایی از خواص اکسیژن را با آزمایش استنباط کرد نتوانست بفهمد که آن گاز، سوزاننده آهن است ولی جعفر صادق هزار سال قبل از او به این موضوع پی برد.

امروز می دانیم که هرگاه یک قطعه آهن را به طوری داغ کنیم که قرمز بشود و بعد آن را در اکسیژن خالص فرو ببریم با شعله ای درخشنده می سوزد، همان طور که در چراغهای روغنی یا نفتی قدیم، فتیله را با روغن یا نفت مشتعل می کردند و در نور آن شب را به سر می بردند، می توان چراغی ساخت که فتیله آن از آهن باشد و آن، در اکسیژن مایع فرو برود و اگر فتیله را طوری حرارت بدهند که قرمز بشود، با نور بسیار درخشان، شب را روشن خواهد کرد.

و روایت می کنند که یک روز محمد باقر (علیه السلام) پدر جعفر صادق در محضر درس گفت (با کمک علم به وسیله آب، که خاموش کننده آتش است می توان آتش افروخت) این گفته اگر چون یک تعبیر شاعرانه جلوه گر نمی شد بی معنی جلوه می کرد و تا مدتی آنهایی که آن روایت را می شنیدند فکر می کردند که محمد باقر تعبیری شاعرانه را بر زبان آورده ولی از قرن هیجدهم به بعد محقق شد که به وسیله آب با کمک علم می توان آتش افروخت آن هم آتشی که گرم تر از آتش چوب یا ذغال باشد زیرا حرارت (هیدروژن) که یکی از دو جزء آب است با (اکسیژن) به (۶۶۴۴)^۱ درجه می رسد و عمل سوزاندن (هیدروژن) به وسیله (اکسیژن) را (اکسید شدن) می نامند و در صنعت برای جوش دادن فلزات یا برای شکافتن قطعات فلز خیلی مورد استفاده قرار می گیرد.

^۱ - در متن ۶۶۶۴

ما می دانیم محمد باقر که گفت (با کمک علم می توان با آب آتش افروخت) (هیدروژن) را کشف نکرده بود و سندی در دست نداریم که پسرش جعفر صادق آن را به طور خالص کشف کرده همان طور که سندی در دست نداریم که حاکی از کشف اکسیژن خالص از طرف جعفر صادق باشد. ولی بدون تردید می توانیم بگوئیم که جعفر صادق (علیه السلام) اکسیژن را به طور خالص کشف نمود و دلیل ما کارهای شیمیائی وی می باشد.

در صفحه ۳۴۸ می نویسد: یکی از نظریه های جعفر صادق که نبوغ علمی او را به ثبوت می رساند نظریه ای است که راجع به انتقال بیماری به وسیله بعضی از نورها داده است.

جعفر صادق گفت (روشنائی هائی هست که اگر از یک بیمار بر یک شخص سالم بتابد ممکن است آن شخص سالم را بیمار کند).

باید توجه کرد که صحبت از هوا یا انتقال میکروب (که در نیمه اول قرن دوم هجری از آن بی اطلاع بودند) نیست. بلکه صحبت از روشنایی است آن هم نه تمام روشنائی ها بلکه بعضی از انوار که اگر از شخص بیمار، به شخص سالم بتابد ممکن است وی را بیمار کند.

این نظریه را علمای زیست شناسی و پزشکی از خرافات می دانستند چون آنها عقیده داشتند که عامل انتقال بیماری از فرد بیمار به یک فرد سالم، میکروب است یا ویروس. و قبل از آن که به وجود میکروب و ویروس پی ببرند وسیله انتقال بیماریها را بوی می دانستند و تمام اقداماتی که در قدیم برای جلوگیری از سرایت امراض می شد بر اساس جلوگیری از بوی بود تا آن که بوی بیمار به سالم نرسد و او را بیمار نکند.

ولی در هیچ دوره، هیچ کس نگفت که بعضی از روشنائیها اگر از بیمار بر سالم بتابد او را بیمار می کند و این گفته از جعفر صادق است.

گفتیم که جامعه دانشمندان این نظریه را در عداد خرافات به شمار می آورند تا آن که تحقیقات علمی جدید ثابت کرد این نظریه، حقیقت دارد و بعضی از انوار، اگر از بیماری به سوی سالم برود او را بیمار می کند و اولین مرتبه در اتحاد جماهیر شوروی به این واقعیت پی بردند. در شهر (نوو - وو - سیبیرسک) واقع در شوروی که یکی از مراکز بزرگ تحقیقات پزشکی و شیمیایی و زیست شناسی شوروی می باشد به طور علمی و غیر قابل تردید، ثابت شد که اولاً از سلول های بیمار، اشعه ای ساطع می شود و ثانیاً نوعی از اشعه که از سلول های بیمار ساطع می شود هرگاه بر سلول های سالم بتابد آنها را بیمار خواهد کرد بدون آن که کوچکترین تماس بین سلولهای بیمار، میکروب، یا ویروس به سلولهای سالم سرایت نماید.

طرز عمل دانشمندی که در آن شهر مشغول تحقیق بودند آن بود که (آنها) دو دسته از سلولهای یک شکل، از موجود زنده را مثلاً سلولهای قلب یا کلیه یا یکی از ماهیچه های بدن را انتخاب می کردند و آنها را از هم جدا می نمودند و می دیدند که از آن سلول ها، چند نوع فوتون - یک ذره از نور را (فوتون) می گویند - ساطع می شود و امروز توانائی علم برای تحقیق در اشعه آنقدر زیاد شده که می تواند یک فوتون را مورد تحقیق قرار بدهد.

دانشمندان شوروی بعد از آن که دو دسته از سلولهای متشابه، از یک جاندار را انتخاب کردند و در دو قسمت جداگانه قرار دادند یک دسته از آنها را بیمار نمودند تا آن که مشاهده کنند که آیا در حال بیماری نیز از سلول ها (فتون) ساطع می شود، و سلول های دسته دوم را که سالم بودند، در دو محفظه قرار دادند یک محفظه از گوارتز و دیگری از شیشه.

و گوارتز این خاصیت را دارد که هیچ نوع فوتون یعنی هیچ نوع اشعه از آن عبور نمی کند غیر از اشعه ماورای بنفش.

و شیشه معمولی این خاصیت را دارد که هر نوع اشعه از آن عبور می کند غیر اشعه ماورای بنفش. آن وقت بعد از چندین ساعت که سلولهای سالم در دو محفظه گوارتزی و شیشه ای در معرض اشعه سلولهای بیمار قرار گرفتند مشاهده شد که آن قسمت از سلول های سالم که در محفظه گوارتزی بودند بیمار شدند. اما قسمتی از سلول های سالم که در محفظه شیشه ای بودند بیمار نگردیدند.

گوارتز چون هیچ نوع (اشعه) غیر از اشعه ماورای بنفش را عبور نمی داد سبب می شد که اشعه ماورای بنفش به سلول های سالم برسد و در نتیجه آنها بیمار می شدند.

اما شیشه همه نوع اشعه را عبور می دهد غیر از ماورای بنفش را و چون آن اشعه به سلول های سالم نمی تابید آنها سلامت خود را حفظ می کردند و بیمار نمی شدند.

و این آزمایش، با بیماریهای گوناگون و سلول های متشابه یا متفاوت، در مدت بیست سال پنج هزار بار (!) تکرار شد برای آن که دانشمندان مرکز تحقیقاتی آنجا نمی خواستند که کوچکترین تردید، در نتیجه آزمایش وجود داشته باشد. در هر پنج هزار آزمایش نتیجه کلی یکی بود که سلول های بیمار انواع اشعه را ساطع می کنند و از آن جمله ماورای بنفش را، و دیگر آن که هرگاه سلولهای سالم، در معرض اشعه ماورای بنفشی که از سلول های بیمار ساطع می شود - نه اشعه ماورای بنفش دیگر - قرار بگیرند بیمار می شوند و دیگر آن که بیماری آنها، همان بیماری سلولهای مریض می باشد.

در تمام این آزمایشات که مدت بیست سال طول کشید، بین سلول های سالم، و سلول های بیمار، هیچ نوع مجاورت و رابطه وجود نداشت تا این که تصور شود که ویروس یا میکروب از یک دسته به دسته دیگر سرایت می کند و بر دانشمندان محقق شد بعد از پنج هزار آزمایش که عامل ایجاد بیماری، در سلول های سالم، اشعه ماورای بنفش است که از سلول های بیمار ساطع می شود و به آنها می تابد.

و در صفحه ۳۶۰ نوشته: گفتیم که در مباحث علمی مبحثی وجود ندارد که جعفر صادق (علیه السلام) راجع به آن اظهار نظر نکرده باشد از آن جمله راجع به نور ستارگان که گفته در بین ستارگانی که شب می بینیم ستارگانی هستند که آن قدر نورانی می باشند که خورشید در قبال آنها تقریباً بی نور است.

اطلاعات محدود نوع بشر راجع به کواکب مانع از این بود که در زمان جعفر صادق و بعد از او، تا این اواخر، به واقعیت این گفته پی ببرند و فکر می کردند آنچه جعفر صادق گفته دور از عقل و محال می باشد که این نقطه های کوچک که موسوم به ستاره اند در آنها آن قدر پر نور باشد که خورشید در قبال آنها بی نور جلوه کند. امروز که دوازده قرن و نیم از زمان جعفر صادق می گذرد ثابت شده که آنچه که مرد بزرگ گفت صحت دارد و در جهان ستارگانی هست که خورشید ما در قبال نور آنها، یک ستاره خاموش به شمار می آید.

این ستارگان نورانی به اسم (کوآزر) خوانده می شوند و بعضی از آنها تا زمین نه هزار میلیون سال نوری فاصله دارد و موجی که امروز و امشب از آن ستارگان به چشم رادیو تلسکوپها می رسد ۹ هزار میلیون سال در راه بوده تا این که به زمین رسیده است.

و گفتیم (امروز و امشب) و ممکن است تصور کنند که اشتباه کرده ایم چون در روز، نمی توان ستارگان را دید.

ولی ندیدن ستارگان در روز، جزء موارد ضعف دوره ای بوده که نوع بشر (رادیو تلسکوپ) نداشت و امروز با داشتن رادیو تلسکوپهایی مانند رادیو تلسکوپ (آرسی بوئه) در (پورتوریکو) که قطر آن سیصد متر است می توانند هنگام روز هم ستارگان را ببینند.

روشنائی بعضی از ستارگان موسوم به (کوآزر) ده هزار میلیارد برابر نور خورشید ما می باشد.

باید بگوئیم که در این رقم نه اشتباه رفته نه اغراق.

واحد مقیاس سنجش نور ستارگان از طرف منجمین نور خورشید ما است. بعضی از کوآزرها آن قدر نورانی است که روشنائی آنها ده هزار میلیارد برابر نور خورشید است و لذا بدون آن که دچار اغراق بشویم می توانیم بگوئیم که خورشید ما، در قبال یک کوآزر چون یک چراغ خاموش است. و برای آن که ده هزار میلیارد برابر نور خورشید بهتر در نظر مجسم شود می توانیم یک را بنویسیم و طرف راست آن شانزده صفر بگذاریم.

برای مطالعه در این ستارگان که اولی آنها در سال (۱۹۶۳) میلادی کشف شد و تاکنون بیش از دویست تای آنها را کشف کرده اند مشغول مطالعه جهت ساختن یک رادیو تلسکوپ هستند که وسعت دوربین آن مثل وسعت دوربینی باشد که سی هزار متر - یعنی سی کیلومتر - عرض دارد.

و در صفحه ۳۶۶ می گوید: جعفر صادق گفت دنیا منحصر به یکی و دو تا نیست و دنیاهای متعدد وجود دارد.

این گفته امروز به طور غیر قابل تردید به ثبوت می رسد هزارها دنیا، چون دنیای خورشیدی ما از بین می رود ولی کوآزر باقی می ماند.

این دنیاهای متعدد بر طبق نظریه جعفر صادق به دو دسته تقسیم می شود و دسته ای از آنها عالم اکبر و دسته دیگر عالم اصغر است!

و از شماره عوالم اکبر و اصغر از وی سؤال کردند. جواب داد که جز خداوند هیچکس از شماره عوالم اکبر و اصغر اطلاع ندارد و با هیچ عدد نمی توان شماره عوالم را تعیین کرد.

علم امروزی گفته جعفر صادق را تصدیق می نماید و هر قدر نجوم پیشرفت می کند منجمین می فهمند شماره کهکشانیها و خورشیدهایی که در جهان هست بیش از آن می باشد که تصور می کردند و حتی شماره خورشیدههای جهان از عددی که ارشمیدس معروف در سه قرن قبل از میلاد برای ذرات دنیا ذکر کرده بیشتر است.

- تا آنکه می گوید: - بنابراین منطقی ترین نظریه راجع به شماره دنیاها بزرگ و کوچک همان است که جعفر صادق گفت که غیر از خداوند کسی از تعداد آنها اطلاع ندارد و مفهوم دیگر این نظریه آن است که نوع بشر قادر به احصاء عوالم صغیر و کبیر نیست و نمی تواند آنها را بشمارد.

و فرق بین عالم صغیر و کبیر از لحاظ جعفر صادق در حجم آن است نه جرم آن و این نظریه ای است که علم فیزیک، امروز تصدیق می کند.^۱

تا آن که می گوید: بنابر نظریه جعفر صادق آنچه در عالم اصغر هست در عالم اکبر هم هست ولی با حجم وسیعتر.

و در صفحه ۵۲۳ در ضمن بحث حضرت با جابر بن حیان^۲ گفته جعفر صادق به جابر بن حیان گفت همین طور که امروز یک اقلیت عهده دار رهبری مردم از لحاظ دینی هستند آینده نیز اقلیتی از مسلمانان دانشمند عهده دار رهبری مردم از لحاظ دینی خواهند بود و من یقین دارم که این وضع تا روزی ادامه خواهد داشت که علم، همگانی نشده است.

جابر پرسید آیا ممکن است روزی بیاید که علم همگانی شود؟

جعفر صادق گفت: روزی خواهد آمد که نوع بشر خواهد فهمید که تمام افراد بایستی دانشمند شوند و وسائلی فراهم خواهد نمود تا آن که همه تحصیل نمایند و علم را فرا گیرند.

جابر گفت و لابد در آن روز تمام افراد بشر دانشمند خواهند بود.

جواب داد نه زیرا استعدادها در افراد متفاوت خواهد بود.

و در صفحه ۶۰۳ بعد از آنکه می گوید در پرسشهای جابر، جعفر صادق بیماریها را سه دسته نموده می گوید که گفته:

نوع سوم بیماریهایی است که از دشمنان بدن عارض می شود و آنها به بدن انسان حمله می کنند ولی بدن با وسائلی که دارد مقاومت می نماید و اگر مقاومت بدن به اندازه نبود که بتواند دشمنان بدن را دور نماید انسان بیمار می شود ولی بعد از آن که انسان بیمار شد باز بدن مقاومت می نماید و بر اثر مقاومت بدن است که مرض از بین می رود و بیمار شفا می یابد.

جابر پرسید دشمنان بدن که هستند؟

جعفر صادق گفت: موجوداتی کوچک هستند که از فرط خردی به چشم نمی رسند و آنها به بدن حمله ور می شوند و در بدن هم موجوداتی کوچک وجود دارد که از فرط خردی به چشم نمی رسند و آنها بدن را در قبال دشمنان حفظ می نمایند.

جابر پرسید که دشمنان بدن که تولید بیماری می کنند که هستند؟

جعفر صادق گفت که شماره انواع آنها زیاد است همان گونه که مدافعان از بدن هم انواع مختلف دارند اما آنچه آنها را متشکل می کند محدود است.

^۱ - مغز متفکر جهان شیعه ۳۶۸ - ۳۶۹.

^۲ - درباره او نک: جابر بن حیان پدر شیمی از ابن بنده: اعلام العرب فی الکیمیاء ص ۴۴: الاعلام، ج ۲: ص ۱۰۲؛ دراسات فی تاریخ العلوم عند العرب، ص ۲۴۹؛ روضات الجنات، ج ۲: ص ۲۱۸؛ اعیان الشیعه، ج ۴: ص ۳۰ - ۳۹.

جابر گفت: من نمی فهمم که تو چه می گویی و چه طور انواع آنها زیاد می باشد ولی آنچه آنها متشکل می کند محدود است؟

امام جعفر صادق (علیه السلام) گفت کتابی که تو می خوانی دارای هزارها کلمه است و هر کلمه در آن کتاب با حروف نوشته شده اما آنچه کلمات را تشکیل می دهد حروف معدود (الفبا) می باشد و با حروف معدود (الف با) می توان هزاران کلمه نوشت که هر یک از آن، با دیگر از آن دارای معنای مخصوص می باشد.

دشمنان بدن ما و آنهایی که از بدن در قبال دشمنان دفاع می کنند مانند هزارها کلمات کتاب تو هستند ولی همه از یک عده مواد معدود مثل حروف (الف با) در قبال کلمات تشکیل شده اند.

جابر گفت: اکنون بهتر می فهمم که چه می گویی.

جعفر صادق گفت برای آن که گفتارم را بهتر ادراک کنی مثال دیگری می زنم.

قسمتی زیاد از جانداران دارای استخوان و گوشت و خون هستند و هر چه از آن طبقه را مشاهده می کنی می بینی که دارای این سه است. ولی آیا آنچه دارای این سه است به هم شبیه اند مثلاً شتر دارای استخوان و گوشت و خون است. و گربه هم دارای استخوان و گوشت و خون می باشد اما بین شتر و گربه شباهت وجود ندارد یکی علف خوار است و دیگری گوشت خوار.

دشمنان بدن ما، و آنهایی که در بدن ما دشمنان را دفع می کنند از لحاظ نهاد، از مواد معدود، متشکل شده ولی انواع آنها زیاد است.

در صفحه ۶۰۸ می گوید: جابر پرسید آیا جانوران عقیده به خدا دارند؟

جعفر صادق گفت: بدون تردید، و اگر نداشت زندگیش منظم نمی شد. منکرین خدا می گویند آنچه زندگی جانوران را منظم می نماید غریزه است و نمی گویند غریزه را که در نهاد جانور قرار داده.

تا آن که در صفحه ۶۰۹ می گوید: ای جابر! بدان که محال است چیزی وجود داشته باشد و از مبدء اطاعت نکند و فرمانبرداریش از مبدء دلیل بر ایمان نسبت به آن می باشد.

نه فقط انسان و جانوران و گیاهان از مبدء فرمانبرداری می کنند بلکه جمادات هم فرمانبردار مبدء هستند و اگر فرمانبردار نبودند به وجود نمی آمدند تا باقی بمانند.

جمع کننده این مقدمه می گوید: نظر آن حضرت به فرموده آفریدگار است ﴿فَقَالَ لَهَا وَلِلْأَرْضِ اِئْتِيَا طَوْعًا أَوْ كَرْهًا قَالَتَا أَتَيْنَا

طَائِفِينَ﴾^۱

و این کتاب مشتمل است بر چهار مجلس که حضرت در هر مجلسی شرح می دهد برای مفضل حکمت های خالق را در خلائق.

مجلس اول در خلقت آدمی از بدو خلقت او تا ختم قوای ظاهری و باطنی او و صفات فطری وی و در خلقت اعضاء و جوارح او.

^۱ - سوره فصلت، آیه ۱۱.

مجلس دوم در خلقت اصناف حیوانات و وحوش صحرا و طیور هوا و ماهیان دریا.

مجلس سوم در ذکر خلقت آسمان و زمین و آفتاب و ماه و ستارگان و شب و روز و بارانها و پاک بودن هوا و در خلقت درختان و میوه ها و در خلقت کوهها و دریاها و اقسام نباتات و گیاهها.

مجلس چهارم در حکمت پدید آوردن آفات و برطرف کردن آنها و حکمتهای گوناگون دیگر.

و چون فارسی زبانان از اصل عربی کتاب نتوانسته اند استفاده کنند مجلسی - رحمه الله علیه - آن را ترجمه نموده و برادران دینی متصدی طبع ترجمه شده تا عموم مستفیض شوند. ان شاءالله تعالی.

(۵۹/۱/۸)

شوشتر - محمد تقی شیخ

دیباچه کتاب مستطاب

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي هدانا الى توحیده بصفوته و نبوة محمد المفضل على عبیده و عترته الاكرمین المخصوص بلطفه، قدیمه و جدیده، علیه و علیهم من الصلوات و التحیات ما یلیق بلطفه و مزیده.

اما بعد: قاصر از نیل معالی و مفاخر، ابن الواصل الی رحمه الله و غفرانه، محمد باقر ابن محمد تقی صانهما الله من المعائر بر الواح ضمائر خجسته سرایر برادران ایمانی می نگارد که چون حدیث شریفی در اثبات صانع قدیر و توحید و سایر صفات کمالیه او جلّ شانه و تعالی سلطانه و عظیم برهانه، شیخ جلیل، مفضل بن عمر جعفی که از خواص اخیر سلاله اطهار، امام المغارب و المشارق، ابی عبدالله جعفر بن محمد الصادق علیه السلام بوده و از آن حضرت روایت کرده مشتمل است بر دلائل ساطعه بر ابطال مذاهب ملاحده^۱ قائلین به تعطیل و اهمال، و ثنویّه بد آمال، و براهین قاطعه بر اثبات وجود و علم و قدرت و لطف و حکمت قادر ذوالجلال و محتوی است بر بیان غرایب حکم و مصالح که حکیم علیم در خلق آسمان و زمین و کواکب و نیرات و عناصر و موالید از انسان و حیوان و جماد و نبات مرعی داشته و بنای نظام عالم کبیر و صغیر را بر آن گذاشته و رشافت مضامین و رثافت براهینش شهادت می داد و می دهد که از منبع وحی و الهام جاری گردیده، و از مطلع انوار علوم سید انام دمیده. و سید رفیع الشان علی بن طاووس - نور الله ضریحه - بر حقیقت شهادت داده،^۲ و کافّه شیعیان در تقویت یقین و ایمان به آن محتاج بودند، و اکثر اهل (دیار) عجم به اعتبار عدم معرفت لغت عرب از منافع بیّنه، و قواعد جلیله آن محروم بودند.

و ایضا به فصلی از فقرات کثیر الثمراتش محتاج به تبیین بود، لهذا آن را به لغت فارسی ترجمه کردم و در بعضی از مطالب آن فی الجمله متعرض توضیح و تنقیح شدم تا از این خورشید سپهر هدایت که از افق امامت طالع گردیده و از جویبار اسرار که از منبع علوم سید ابرار و ائمه اطهار - علیهم صلوات الله الملك الغفار - جاری شد، کافّه طالبان زلال تحقیق، و مقتبسان انوار توفیق را بهره شامل و نفع کامل حاصل گردد.

^۱ - جمع ملحد = بی دین، منکر خدا، خارج از دین اسلام.

^۲ - نک: الامان ص ۷۸، کشف المحجّه ۵۰.

و چون میسر این امر جلیل القدر را از برکات بلانهایت عهد خجسته سلاطین زمان شایسته سلطان آفاق، و ملاذ^۱ خواقین^۲ به استحقاق، مالک ممالک قلوب ارباب عرفان، سالک مسالک اصحاب ایقان، پادشاه معنی و صورت، بانی میانی ملک و ملت، کشتزار اصحاب هم کنان از جداول انامل سخایش سیراب، و از صغیر عندلیب خوش الحان خامه عدالت نگارش غم و الم در خاطرها ناباب، آب تیغش طراوت انهار خاطر دوستان جود بخش جوی ملت و دین، برق شمشیرش آتش حیات مخالفین بد آئین و به ذکر عطایش دهان صدف درافشان، و به وصف سخایش لب دریا تر و زبان لطف بی پایانش با قهر سوزان مانند خنده برق و گریه ابر تواءمان، گشادگی کف دریا نوالش سحاب مزارع آمال خرم و خندان در عهد همایونش (هر که) تیغ خلاف از نیام کین برکشید چون بید بر خود بلرزید، و در جویبار انفاق کدام سرو بالا کشید که زمانه چون گل بر وی نخندید و دستهای داعیان رفعتشان که در آستان رفیع البیان بلند گردیده با کف الخضیب هم دستان صوفیان صافی جنان هر صبح و شام به زمزمه دعای خلود دولت ابد تواءمان با عندلیبان قدسی نشان اغصان سدره المنتهی هم داستان، تیغ آبدارش برای سرهای کفار نهری است به سوی دارالبوار، و حسام آتش بارش برای خرمن حیات اشرار به مصداق یرسل علیکما شواظ من نار. سلیمان شاعنی که طیور ارواح و وحوش قلوب ذوی ارتباح در دام تسخیر اطاعت اوست و ابواب ریاح صباح حبوب به امر علام غیوب متکفل الطیب و تطهیر رفعت و جلالت اواءعنی السلطان، بن السلطان، الخاقان بن الخاقان، السلطان سلیمان الموسوی الصفوی بهادر خان - شد^۳ الله اطناب دولته باوتاد الخلود و زین سلطنته بدار العز و السعود به پایه سرایر اعلی مرفوع گردانید و به اوج رفعت و شرف رسانید. اگر عز قبول افتد از فضل نمایان و لطف بیکران سلاله رسول کریم و مبعوث به خلق عظیم چه عجب فقد ورث محاسن الاخلاق و مکارم الشریعه من آبائه الکرام، سادات العرب و العجم صلوات الله علیه ما نهار اضاء و اللیل اظلم.

اکنون شروع می نمایم در ترجمه اصابه حدیث کثیر الفواید بعون الملک الماجد.

علت پیدایش کتاب

روایت کرده است: محمد بن سنان، از مفضل بن عمر که گفت: روزی بعد از عصر نشسته بودم در روضه که میان قبر حضرت رسول صلی الله علیه و آله و منبر آن حضرت است، و من تفکر می کردم در آنچه حق تعالی مخصوص گردانیده است به آن سید ما محمد صلی الله علیه و آله را، از شرف و فضایل و آنچه بخشیده و عطا کرده است، و مشرف ساخته است او را به آن از آنچه نمی داند آنها را جمهور امت و جاهلند و نمی دانند آن چه را حق تعالی به او عطا کرده است از فضیلت و عظم منزلت و بزرگی مرتبت، در این فکر بودم که ناگاه (ابن ابی العوجاء)^۳ که یکی از ملاحظه آن زمان بود و نشست در جائی که من کلام او را

^۱ - پناهگاه؛ دژ.

^۲ - خواقین جمع خاقان که عنوان پادشاهان چین و ترک بوده است.

^۳ - ابن ابی العوجاء: عبدالکریم بن نویره الدهلی وفات ۱۵۵ هج معروف است که از شاگردان حسن بصری بوده است.

(وی به دو اصل معتقد بود یعنی ثنوی بود و مانند مانی این دو اصل را نور و ظلمت که مبداء خیر و شر باشد می دانست اما جهان بینی عجیب مانی را قبول نداشت زیرا اعتقاد به نفی قدر یعنی اعتماد به اراده آزاد انسان جزو عقاید مانی نبوده است به عقیده او خلاص و رهایی انسان در یک جنگ اجباری میان نور و ظلمت و آمیختگی آن دو به هم و بعد انفعال آن دو از یکدیگر است که امری است مقدر و سرنوشتی است حتمی بنابراین با نفی قدر مخالف است و هم چنین است اعتقاد به تناسخ.

... مانوی دانستن او از سوی بعضی از مؤلفان مبنی بر مسامحه و عدم دقت بوده است).

ابن ندیم در الفهرست، ص ۳۳۸ وی را جزو رؤ سا و متکلمین مانویه شمرد که در ظاهر مسلمان بود و در باطن دین مانوی داشت.

برخی از نویسندگان و مورخان گویند وی درباره ثنویت کتابهایی تالیف کرده است. محمد بن سلیمان، عامل کوفه به اتهام زندقه او را دستگیر و حبس و در سال ۱۵۵ به قتل رسانید.

می شنیدم، چون قرار گرفت مردی از اصحاب او آمد و نزدیک او نشست، پس ابن ابی العوجاء اشاره کرد به ضریح مقدس حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و گفت: (به تحقیق که صاحب این قبر به کمال مراتب عزت رسید و جمیع خصلت‌های شرف که در او مجتمع گردید و در همه احوال منزلت او به تضاعف می انجامید).

رفیقش گفت که: (او فیلسوفی بود که دعوای مرتبه‌ها بلند و منزلت ارجمند کرد، و برای اثبات آن معجزه چند آورد که بر عقل‌ها غالب آمده و فهم‌ها در آن کم شده و خردها در دریا‌های تفکر فرو رفتند و باز مانده برگشتند و چون استجاب کردند دعوت او را عقلاء و فصحاء و خطباء داخل شدند مردم در دین او فوج فوج، پس مقرون گردانید نام خود را به نام خدای خود در اذان که ندا می‌کنند به آن بر صومعه‌ها و مسجدها در جمیع شهرها و مواضعی که دعوت او به آنها رسیده است. و آوازه در آنجا بلند شده است، و حجت او ظاهر گردیده است در کوه و دشت و دریا و صحرا و در هر شب و روز پنج نوبت تکرار می‌کنند در اذان و اقامه تا آن که نامش هر ساعت تازه گردد و پیغمبرش پنهان نماند).

ابن ابی العوجاء گفت: بگذار نام محمد صلی الله علیه و آله را که عقل من در آن حیران است و فکر من در کار او درمانده است و سخن بگو در اصلی که محمد صلی الله علیه و آله خود را به او بلند کرده است).

پس سخن در وجود صانع عالم تعالی شانه گفتند و حرف را به جایی رسانیدند که این عالم را صانعی و این کارخانه را مدبری نیست، بلکه همه چیز به طبع خود متکون می‌شوند بی مدبری و صانعی و پیوسته چنین بوده و چنین خواهد بود.

اعتراض مفضل بر ابن ابی العوجاء

مفضل: چون این سخنان واهی را از آن ملعون شنیدم، از غایت خشم و غیظ ضبط خود را نتوانستم کرد (خطاب به او) گفتم: ای دشمن خدا! ملحد سدی در دین خدا و انکار کردی پروردگاری را که تو را آفریده است. در نیکوترین ترکیبی و صورت بخشیده است تو را به تمام‌ترین صورتی و تو را در احوال مختلفه گردانیده است تا به این حد رسانیده. اگر تفکر نمائی در نفس خود و رجوع نمایی به حس خود، هر آینه خواهی یافت که دلایل پروردگاری و آثار صنعت باری تعالی شانه در تو قائم است و شواهد وجود و قدرت و براهین علم و حکمتش در تو واضح و لایح است).

ابن ابی العوجاء گفت: ای مرد! اگر تو از متکلمانی با تو به آن طور سخن بگویم، اگر بر ما حجتی تمام کنی ما پیروی تو بکنیم. و اگر از ایشان نیستی با تو سخن گفتن سودی ندارد، و اگر از اصحاب جعفر بن محمد صادقی او خود با ما چنین مخاطبه نمی‌کند و به این نوع دلیل با ما مجادله نمی‌کند، و از سخنان ما زیاده از آن چه تو شنیدی مکرر شنیده است و دشنام نداده، در خطاب ما و او از اندازه سخن به در نرفته و در جواب ما! و او صاحب حلم و رزانت و خداوند عقل و متانت است. او را طیش و سفاهت و غضب از جا به در نمی‌آورد گوش می‌دهد سخنان ما را و می‌شنود حجت‌های ما را تا آن که ما آنچه در خاطر داریم می‌گوییم و گمان می‌کنیم که حجت خود را بر او تمام کردیم، آنگاه باطل می‌کند حجت‌های ما را به اندک سخنی و حجت بر ما تمام

شرح حال او را در این کتابها ببینید:

البدء و التاريخ، ج ۱، ص ۸۲؛ الفرق بین الفرق بغدادی. ج ۶؛ ص ۲۲۵؛ امالی مرتضیٰ ۱، ص ۸۸ - ۸۹ و ۹۵ و ۹۶؛ میزان الاعتدال، ج ۲، ص ۱۴۴؛ آثار الباقیه، ص ۶۷ - ۶۸؛ فهرست ابن الندیم؛ ص ۳۳۸؛ آراء الهند، ص ۱۳۲؛ بزم آورد، ص ۷۵ - ۸۱؛ تاریخ علم کلام در ایران پو جهان اسلام، ۱۷۳.

می کند به مختصرترین کلامی، و نمی توانیم سخنان معجز نشان او در مقام جواب برآئیم، اگر تو از اصحاب اویی به طور شایسته او با ما سخن بگو.

مفضل گفت: از مسجد بیرون آمدم اندوهناک و متفکر در آنچه مبتلا شده اند به آن اسلام و مسلمانان از کفر این گروه ملحد بی دین، و شبهات ایشان در انکار صانع آسمان و زمین، پس رفتم به خدمت مولای خود امام جعفر صادق - صلوات الله علیه - چون مرا شکسته خاطر یافت، پرسید که چیست تو را؟

چون سخن آن ملحدان و دهریان را به خدمتش عرض کردم فرمود که: بیان خواهیم کرد برای تو از حکمت حضرت صانع جل و علا در خلق عالم و درندگان و حیوانات و مرغان و حشرات و هر صاحب روحی از چهارپایان و گیاه ها و درختان میوه دار و غیر میوه دار و سبزی های ماء کول و غیر ماء کول آنچه عبرت گیرند از آن عبرت گیرندگان و زیاده گردد به سبب آن معرفت مؤمنان، و متحیر گردند در آن ملحدان و کافران، فردا بامداد نیز به نزد ما بیا.

مفضل گفت: از این مژده عدیم المثال^۱ شاد و خوش حال به منزل خود مراجعت نمودم و برای آن وعده دلنواز شب بر من دراز گشت.

مجلس اول: در بیان شگفتی های آفرینی انسان

مفضل گفت: چون صبح شد، بامداد به خدمت آن نقاوه امجاد شتافتم و بعد از رخصت داخل شدم، و در خدمتش ایستادم. پس داخل حجره دیگر شد و مرا به خلوت طلبید چون در خدمتش نشستم، حضرت فرمود: ای مفضل! گویا امشب تو دراز گذشت برای انتظار وعده ما؟

گفتم: بلی ای مولای من!

گفت: ای مفضل! خدا بود و هیچ چیز پیش از او نبود، و او باقی است و وجود او را نهایت نیست، و او است مستحق حمد و ستایش بر آنچه الهام کرد ما را، و مخصوص او است شکر و سپاس بر آنچه عطا کرد و مخصوص گردانید ما را به اعلائی علوم و ارفع معالی^۲، و برگزید ما را بر جمیع خلق به علم خود، و گردانید ما را گواه بر ایشان به حکمت خود.

پس رخصت طلبیدم که آنچه بفرمائید بنویسم.

مخفی ماندن اسباب و علل هستی برای شکاکان

فرمود که ای مفضل! آنانی که شک می کنند در وجود صانع عالم، جاهلند به اسباب و اغراض که در خلق عالم به عمل آمده، و قاصر است فهم های ایشان از دریافت حکمت ها که باری تعالی مرعی داشته در آفریدن اصناف مخلوقات در دریا و صحرا و کوه و دشت.

^۱ - در بعض نسخ متعال.

^۲ - معالی، جمع معلاة (به فتح میم) = شرف و رفعت

پس به سبب کوتاهی دانش خود طریق انکار پیموده اند و به جهت ضعف بصیرت خود راه تکذیب و عناد گشوده اند تا آن که منکر شده اند که موجودات را خالقی هست و دعوی می کنند که عالم را مدبری نیست، و آنچه واقع می شود از روی صنعت و تقدیر و حکمت و تدبیر نیست.

حق تعالی بلندتر است از آنچه ایشان وصف می کنند و خدا لعنت کند ایشان را (که) راه حق واضح به کدام سو می روند.^۱

پس ایشان در ضلالت و کوری حیرت خود مانند کوری چندند که داخل شوند در سرائی که در نهایت استحکام و نیکویی بنا شده باشد و فاخرترین فرشها در آن گسترده باشند و آنچه در کار باشد از انواع ماء کول و مشروب و پوشیدنی و سایر چیزهایی که آدمی به آن محتاج است در آن مهیا کرده باشند، و هر چیزی را در محل خود و جای مناسب خود قرار داده باشند به اندازه نیکو و تدبیر درست، پس آن کوران در آن سرای رفیع البنیان به جانب راست و چپ تردد کنند و داخل بیوت آن شوند با دیده های بسته که نه بنای سرا را مشاهده نمایند و نه آنچه در آنجا برای اهلش مهیا کرده اند و بسا باشد که کورانه پا ززند بر ظرفی یا چیزی که در موضع خود گذاشته شده و غایت احتیاج به او داشته باشند و ندانند که به چه جهت در آن موضع گذاشته اند و برای چه مهیا کرده اند و به این سبب به خشم آیند و غضبناک شوند و مذمت کنند سرا و بنا کننده سرا را.

مذمت پیروان مانی^۲

بعینه همین است حال این گروه که منکرند از حسن تقدیر معبود و کمال تدبیر عالم وجود زیرا که چون اذهان ایشان در نیافته است اسباب و علل فواید اشیاء را می گردند در این عالم امکان، نادان و حیران نمی فهمند، آنچه در این سرا به کار رفته از اتقان خلقت، و حسن صنعت و درستی نظام، و چون یکی از ایشان مطلع گردد بر چیزی که سبب آن را نداند و عقلش به حکمت آن نرسد مبادرت می نماید به مذمت آن و وصف می کند آن را به خطا و قلت تدبیر چنانچه اصحاب (مانی^۳) نقاش، و ملاحظه فسقه^۴ که از دین به در رفته اند و اشباه ایشان از اهل ضلال که به خیال محال ترک بندگی خداوند ذی الجلال کرده اند.

پس لازم است بر کسی که خداوند بر او انعام کرده باشد به معرفت خود و هدایت کرده باشد به سوی دین خود و توفیق داده باشد او را که تامل کند در تدبیری که در خلایق به کار رفته و دریابد که برای چه آفریده شد و تعبیر و تقریر نماید به براهینی که دلالت می کند بر صانع ایشان آن که بسیار حمد کند خدا را و مولای خود را بر این نعمت عظمی و تضرع کند به درگاه خدا که او را ثابت بدارد بر این موهبت کبری، و زیاده گرداند هدایت او را زیرا که حق تعالی می فرماید:

^۱ - نک: سوره توبه، آیه ۳۰.

^۲ - پیروان مانی را مسلمانان (زندیق) می دانستند: نک: المعارف؛ طبع مصر، ص ۲۶۱، تاریخ طبری، ج ۱۰، ص ۵۱۹، فهرست ابن ندیم، ص ۴۸۶.

^۳ - مانی مردی ایرانی نژاد بوده؛ پدرش فاتک از مردم همدان و مادرش از اعقاب پارتها بود. وی در اوایل عهد ساسانی ظهور کرد. ادعای پیغمبری کرد و با مطالعه ای که در دینهای زمان خود، زردشتی و مسیحی و گتوسی، داشت کیش نو آورد و آن را با هفت کتاب و هفتاد و شش رساله، به وسیله رسولان خود، در اکتاف جهان شناخته شده آن روزگاران پراکند. او خود را فارقلیطی که مسیح از ظهورش خبر داده بود می خواند.

نک: بحثی درباره زندگانی مانی و پیام او از ناصح ناطق. امیرکبیر، تهران ۱۳۷۷.

سلطنت قباد و ظهور مزدک، ص ۹، مانی و دین او از سید حسن تقی زاده، تهران، انجمن ایران شناسی، ۱۳۳۵؛ مانی و تعلیمات او، گنوویدن گرن، ترجمه نزهت صفای اصفهانی، تهران، ۱۳۵۲، مانی و المانویة از جیو و اید نغزین، ترجمه به عربی با اضافات از دکتر سهیل زکار، چاپ دار حسان، ۱۴۰۶، لغتنامه دهخدا، (مانی) و (مانویة).

^۴ - در بعض نسخه ها به جای فسقه، فلسفه است

﴿لَنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ وَلَنْ كَفَرْتُمْ إِنَّ عَذَابِي لَشَدِيدٌ﴾^۱

یعنی: اگر شکر کنید البته زیاده می کنم نعمت شما را، و اگر کفران نعمت ما کنید به درستی که عذاب من سخت است.

بیوگرافی مانی

مترجم گوید که: (مانی ملعون در زمان شاپور بن اردشیر به هم رسید، و دینی احداث کرد میان مذاهب گبران و ترسایان که نه این بود و نه آن، و به پیغمبری حضرت مسیح (علیه السلام) قائل نبود،^۲ و به نبوت حضرت موسی (علیه السلام) قائل نبود و می گفت: عالم مرکب است از دو اصل قدیم یکی نور و دیگری ظلمت و هر خیر و خوبی که در عالم هست از نور می دانست و هر شر و بدی را به ظلمت نسبت می داد و می گفت درندگان و موزیات و عقارب و حیات را ظلمت آفریده، به سبب آنکه حکمت خلق را نمی دانست و گمان می کرد که خلق اینها عبث است و در اینها منفعتی نیست و حکیم نمی باید اینها را خلق کند. و در کلام معجز نظام امام (علیه السلام) بطلان این قول ظاهر خواهد شد.)

هیأت هستی و شکل گیری اجزاء آن

پس حضرت فرمود: ای مفضل! اول عبرتها و دلیلها بر صانع عالم تعالی شانه، تهیه و نظام این عالم است و تالیف اجزاء آن و نسق آن بر وجه کمال زیرا که اگر تاءمل کنی در عالم به فکر خود و تمیز کنی به عقل خود، خواهی یافت این عالم را مانند سرائی که بنا کرده اند و هر چه بندگان خدا را به آن احتیاج است مهیا کرده اند، پس آسمان رفیع مانند سقف این خانه است و زمین وسیع مانند بساطی است که برای ایشان گسترانده اند و ستاره ها (ئی) که به حسن انتظام بر هم چیده اند مانند چراغها است که بر این طاق مقرنس آویخته اند و جواهر که در جبال و تلال مخزون است مانند ذخیره ها است که برای ایشان مهیا ساخته اند، و هر چیزی را برای مصلحتی قرار داده. و انسان به منزله کسی است که این خانه را به او بخشیده اند و آنچه در آن هست به او واگذاشته اند، و انواع نباتات را برای او مقرر داشته اند، و انواع حیوانات را به جهت مصالح او آفریده اند.

پس این انتظام امور و اتساق احوال، دلیل واضح است بر آن که عالم مخلوق است به تقدیر و حکمت و نظام و مصلحت و آن که خالق همه یکی است که این اصناف مخلوقات را با یکدیگر الفت داده و بعضی را به بعضی مربوط و محتاج گردانیده - جل قدسه، و تعالی جده، و کرم وجهه، و لا اله غیره، تعالی عما یقول الجاحدون و جل و عظم عما یتتحله الملحدون^۳.

مترجم گوید که: (این دلیل که در آخر کلام امام (علیه السلام) به آن اشاره شد، اقوی دلایل توحید است، زیرا که چون انتظام اجزای عالم و ارتباط آنها به یکدیگر و احتیاج هر یک به دیگری معلوم شد، ظاهر شد که همه لازم یکدیگرند و به برهان ثابت شده است که متلازمان یا می باید احدهما علت دیگری باشند، یا هر دو معلول یک علت باشند. و چون اجزای عالم همه ممکنند و به علت محتاجند باید که همه به یک علت منتهی شوند.

^۱ - سوره ابراهیم، آیه ۷.

^۲ - در ملل و نحل، ج ۱، ص ۲۲۴ گوید: مانی به نبوت عیسی (ع) معتقد بود و نبوت موسی (ع) را انکار می کرد.

^۳ - با جلالت است پستی و قدسش، و بلند مرتبه است شانش، و با کرامت است وجهش، و نیست خدائی جز او، و از آنچه منکران می پندارند و از آنچه ملحدان به او نسبت می دهند بزرگ تر است.

و ایضا عقل به وجدان خود حکم می کند که علت یک نظام شخصی، یک کس می باشد و اگر در خانه دو کدخدا باشد، احوال خانه مختل می شود،^۱ چه جای این عالم کبیر.

و ایضا عالم کبیر نظیر عالم صغیر است که انسان باشد و هر چه در عالم کبیر است، در عالم صغیر نظیر آن هست، و چنانچه عالم بدیهه^۲ حکم می کند که در بدن انسان دو نفس مدبر نمی تواند بود، هم چنین حکم می کند که در این عالم دو مدبر نمی تواند بود و در تطبیق اجزای عالم صغیر بر عالم کبیر کتابها نوشته شده، و این ترجمه گنجایش ذکر آنها را ندارد.

خلقت انسان و تکون جنین در رحم

پس امام (علیه السلام) فرمود که: ابتدا می کنم ای مفضل به یاد کردن خلقت انسان، پس عبرت گیر از آن.

اول عبرتها تدبیری است که حق تعالی در جنین می فرماید: در رحم در حالی که او محجوب است در سه ظلمت:

تاریکی شکم، تاریکی رحم، و تاریکی بچه دان در هنگامی که او را چاره نیست در طلب غذایی و نه در دفع اذیتی و بلائی، و نه در جلب منفعتی، و نه در دفع مضرتی، پس جاری می شود به سوی او از خون حیض آن مقدار که غذای او شود چنانچه آب غذا می باشد برای نباتات.

کیفیت ولادت جنین

و پیوسته این غذا به او می رسد تا خلقتش تمام می شود و بدنش مستحکم می شود، و پوستش قوت مباشرت هوا به هم رساند، و از سردی و گرمی متضرر نشود، و دیده اش تاب دیدن روشنائی به هم رساند، چون چنین شد مادرش را در درد زائیدن از جا برمی آورد و او را بی تاب می کند تا از او متولد می شود.

غذای نوزاد

و چون از مضیق رحم به وسعتگاه جهان در آمد و به نوع دیگر از غذا محتاج شد، مدبر حقیقی همان خون کثیف را که در رحم، غذای او بود به شیر لطف مبدل می گرداند، و کسوت گلگون خون را از او کنده، لباس سفید شیر را بر او می پوشاند و مزه و رنگ و صفاتش متبدل می شود زیرا که در این حالت این غذا برای بدن او از غذای سابق موافق تر است.

و در همان ساعت که به این نوع از غذا محتاج می شود، به حکم حکیم قدیر غذای شیر برای او مهیاست و به الهام الهی زبان بیرون می آورد، و لبها را می جنباند و طالب غذا می شود^۳، در آن وقت دو پستان مادر برای او مانند دو مشک کوچک آویخته که هر وقت که طلب غذا کند برای او مهیا باشد، پس مادام که بدنش تر و نازک است و امعایش باریک و اعضایش نرم و لطیف است تاب غذاهای غلیظ ندارد به این شیر اغتذا می نماید.

روئیدن دندان کودک

^۱ - اشاره است به آیه شریفه: لو کان فیهما الهة الا الله لفسدتا. سوره انبیاء آیه ۲۲.
^۲ - علی (ع) در نهج البلاغه به این حکمت خداوندی اشاره کرده و گوید: فمن هداک لاجتراء الغداء من ثدی امک: چه کسی تو را آموخت که غذا را از پستان مادر بمکی. نهج البلاغه، خطبه ۱۶۲.

و چون نشو و نما کرد و بزرگتر و قویتر شد و محتاج شد به غذائی که در آن صلابتی باشد تا بدنش محکم شود و اعضایش قوت گیرد، می رویاند از برای او آسیاهای خرد کننده از دندانهای تیز که بخاید غذاهای صلب را و نرم کند که آسان باشد بر او فرو بردن آنها و بر این احوال نمو می کند تا به حد بلوغ می رسد.

روئیدن مو در صورت مردان و حکمت آن

پس اگر مرد است مو به روی او می رویاند که علامت مردان و موجب عزت ایشان است که به آن از حد طفلان و شباهت زنان بیرون می رود.^۱ و اگر زن باشد رویش را از مو پاک می نماید تا حسن و نصارت و طراوتش باقی ماند و موجب میل مردان به سوی او گردد و به این جهت نسل انسان منقرض نگردد و نوع ایشان محفوظ باشد.

اختلاف اغذیه آدمی در دوره های مختلف و علت آن

عبرت گیر ای مفضل! در این انواع تدبیر که علیم قدیر در این احوال مختلفه برای ایشان به عمل می آورد آیا ممکن است که اینها بی مدبری به عمل آید، اگر خون در رحم به جنین نمی رسد خشک می شد مانند گیاهی که از بی آبی خشک شود.

و اگر در هنگام کمال او درد زائیدن او را از رحم تنگ بیرون نمی کرد، همیشه در رحم مانند زنده که در گور باشد می ماند.

و اگر بعد از ولادت، شیر از برای او به هم نمی رسید، یا از گرسنگی می میرد، یا غذائی می خورد که ملایم بدن او نباشد و بدنش به آن اصلاح نیابد.

و اگر هنگام احتیاج به غذای غلیظ، دندان برای او نمی روئید، خائید غذا او را ممکن نبود و فرو بردن او را دشوار بود و اگر آن شیر همیشه غذای او می بود، بدنش محکم نمی شد و اعمال شاقه از او به عمل نمی آمد.

و ایضا بایست مادر همیشه مشغول تربیت او باشد و از تربیت سایر اولاد باز ماند.

برنیامدن ریش و راز آن

و اگر ریش به روی او نمی روئید، همیشه بر هیئت کودکان و زنان می ماند و او را جلالتی و وقاری که مردان را می باشد به هم نمی رسید.

مفضل گفت: ای مولای من! دیده ام بعضی از مردان را که بر آن حالت می مانند و ریش بر نمی آورند تا پیر می شوند، چه حکمت است در این؟

حضرت فرمود که: این به واسطه آنچه است که دستهای ایشان پیش فرستاده و خدا ظلم کننده نیست بندگان خود را.^۲

^۱ - و حضرت امام رضا - علیه السلام - فرموده: حق تعالی زینت داده مردان را به ریش، و قرار داده ریش را فضیلتی از برای مردان که به آن امتیاز پیدا کنند از زنان. نک: سفینه البحار، ج ۲، ص ۵۰۸.

^۲ - سوره انفال، آیه ۵۱. و در جزء خبری است مروی از حضرت صادق - (علیه السلام) - که شخصی از قوم عاد تکذیب حضرت یعقوب پیغمبر کرد، آن حضرت بر او نفرین کرد که ریش او ریخته شود. پس به دعای آن پیغمبر ریش آن مرد عادی بر سینه اش ریخته و امر شد.

مترجم گوید که: (شاید) مراد آن باشد که کرده های پدران ایشان سبب آن می شود که در اولاد ایشان این آثار ظاهر گردد، برای عبرت مردم. و حق تعالی اولاد او را عوضی کرامت فرماید با آن که بر خداوند بعد از نعمت ایجاد، حسن صورت لازم نیست و از عدم آن جووری لازم نمی آید.

و محتمل است که مراد آن باشد که چون حق تعالی به علم کامل خود می دانست که از ایشان احوال قبیحه صادر خواهد شد، ایشان را بر این حالت خلق کرد.

اثبات خدا

پس فرمود که: کیست آن که مترصد احوال انسان است و او را در هر حال و به آنچه مناسب اوست می رساند مگر آن خداوندی که او را از سرای عدم به ساحت وجود آورده و متکفل مصالح او گردیده؟ اگر اشیاء به اهمال و بی مدبری بر این نظام و نسق تواند بود، باید که تدبیر و تقدیر باعث اختلال امور گردد.

و این سخن در غایت رسوائی و بطلان است و دلیل جهل گوینده آن است، و هر (ذی) عقل می داند که از خلاف تدبیر، انتظام نمی آید و تدبیر موجب اختلال امور نمی شود، خدا بلندتر است از آنچه ملحدان می گویند (به) بلندی بسیار.^۱

توضیح دلالت نظام امور بر وجود صانع

مترجم گوید: که این سخن به دو وجه تقریر می توان کرد:

اول: آن که هر گاه اشیاء به اسبابشان منوط و مربوط نباشد و چنین نظامی بدون تدبیر به عمل تواند آمد، پس جایز است که تدبیر موجب دفع انتظام و مزید اختلال گردد.

و این مخالف مقتضای عقول کافه خلق است که بنای امور خود را بر تدابیر می گذارند و موجب انتظام احوال خویش می دانند.

دوم: آن که عقل حاکم است به آن که آثار امور متضاد، و متناقضه مخالف یکدیگر می باید باشد چنانچه آتش و آب چون در صفات ضد یکدیگرند، آثارشان مخالف یکدیگر است، پس هر گاه عدم تدبیر موجب انتظام گردد، باید تدبیر که نقیض آن است مورث اختلال باشد.

چرا نوزاد هنگام تولد فاقد عقل و قوه تشخیصی است؟

پس امام (علیه السلام) فرمود که: اگر فرزندی دانا و عاقل متولد می شد، هر آینه دنیا در نظرش بسیار غریب می نمود و حیران می ماند به جهت آن که بناگاه امری چند می دید که نمی دانست، و وارد می شد بر او غرابی که مانند آن مشاهده نکرده بود از اختلاف صور عالم و مرغان و چهارپایان و غیر آنها و ساعت به ساعت و روز به روز.

^۱ - سوره اسراء، آیه ۴۳.

و عبرت بگیر برای این، از حال کسی که او را اسیر کنند و از شهری به شهری برند و او عاقل باشد مانند واله و حیران او را وحشتی می باشد با آن که اوضاع شبیه به آنها بسیار دیده است و کسی را که در کودکی و نادانی اسیر کنند سخن و ادب زودتر می آموزد از کسی که در دانائی و بزرگی او را اسیر کنند.

و ایضا اگر عاقل متولد شود، مذلتی در خود خواهد یافت از آن که نتواند به راه رفتن و او را بر دوش گیرند و در خرقة ها پیچند و در گهواره خوابانند و بر رویش جامه افکنند، و حال آن که ناچار است برای او این امور برای رقت بدن و رطوبتی که در اعضای او است در هنگام متولد شدن.

و ایضا اگر دانا و کامل متولد می شد، آن شیرینی و وقعی که کودکان را در دلها می باشد او را نخواهد بود لهذا اول که به دنیا می آید نادان و غافل است از آنچه اهل دنیا در آن هستند و اشیاء را ملاقات می کند با ذهن ضعیفی و معرفت ناقص و روز به روز اندک اندک در دیدن هر چیز و ورود هر حال معرفتش زیاد می شود، و به امور غریبه الفت می گیرد، و بر احوال مختلف معتاد می شود، و به تدریج از حد تامل و حیرت به مرتبه ای می رسد که به عقل خود تصرف و تدبیر و چاره امور معاش خود می کند و عبرت می گیرد از احوالی که مشاهده می نماید و به سهو و غفلت مبتلا گردد و به اطاعت و معصیت مکلف می شود.

و ایضا اگر در حین ولادت عقلش کامل و اعضای قوی می بود و در کار خود مستقل می بود، حلاوت تربیت اولاد زایل می شد و مصلحتی که پدر و مادر را در تربیت فرزندان هست به عمل نمی آمد. و حکمتی که در این تربیت است که بعد از احتیاج پدر و مادر به تربیت ایشان مکافات حقوق آباء و امهات بکنند برطرف می شد، و پدران و فرزندان به یکدیگر الفت نمی گرفتند زیرا که فرزندان از تربیت و محافظت ایشان مستغنی می بودند، پس در همان ساعت که از مادر متولد می شدند از ایشان جدا می شدند، و کسی پدر و مادر خود را نمی شناخت و نمی توانست احتراز کرد از نکاح و خواستگاری مادر و خواهر و محرمان خود و کمتر قباحتی بلکه شنیع تر و قبیح تر از همه آنست که اگر با عقل از شکم مادر بیرون آید خواهد دید چیزی که حلال و نیکو نیست دیدن آن، یعنی عورت مادر. آیا نمی بینی چگونه هر امری از امور خلقت را باز داشته با نهایت صواب و حکمت و خالی گردانیده خرد و بزرگ امور خود را از شوائب خطا و زلل.

منفعت گریه اطفال

بشناس ای مفضل منفعت گریه اطفال را و بدان که در دماغ اطفال رطوبتی هست که اگر بماند علتها و دردهای عظیم در ایشان احداث می نماید مانند کوری و امثال آن، پس گریه این رطوبت را از سر ایشان فرود می آورد و باعث صحت بدن و سلامتی ابصار ایشان می گردد، پس چنانچه طفل به گریه منتفع می گردد و بر پدر و مادر منفعت آن پنهان است و ایشان سعی می کنند که او را ساکت گردانند و به هر حیل می خواهند او را خاموش کنند که از گریه باز ایستد به سبب آن که نمی دانند که گریه برای او اصلح است و عاقبتش نیکوتر است. هم چنین جایز است که در بسیاری از چیزها منفعت ها باشد که ملحدان که مذمت تدبیر خالق می کنند ندانند و اگر بدانند و بفهمند این معنی را حکم نخواهند کرد بر چیزی از چیزهای عالم که در آن منفعتی نیست به سبب آن که حکمت آن را ندانند زیرا که بسیاری از آنها را که منکران نمی دانند عارفان می دانند و بسی از آنها که علم مخلوق از آن قاصر است و علم حق تعالی به آن احاطه کرده است.

فایده و حکمت سرازیر شدن آب دهان اطفال

و اما آبی که از دهان اطفال جاری می شود و اکثر اوقات سبب دفع رطوبتی می گردد که در بدن ایشان بماند، هر آینه احداث دردهای عظیم در ایشان نماید چنانچه می بینی کسی را که رطوبت بر او غالب می شود یا دیوانه و مخبط می شود یا به فلج و لغوه و اشباه آن مبتلا می گردد.

پس خداوند علیم در کودکی مقرر گردانیده که این رطوبت از دهان ایشان دفع شود تا موجب صحت ایشان در بزرگی گردد. و تفضل کرده است بر خلق خود به آنچه جاهلند به حکمت آن و لطف کرده است بر ایشان به آنچه نمی دانند آن را.

و اگر بشناسند نعمتهای او را بر خود، هر آینه تفکر در آنها مشغول گرداند ایشان را از ارتکاب معصیت او، منزّه است خداوندی که بزرگ و کامل است نعمتهای او بر مستحقین و غیر ایشان از خلق بی پایان، و بلندتر است از آنچه می گویند مبطلان و ملحدان بلندی بسیار.

آفرینی آلات توالد و تناسل

اکنون نظر کن ای مفضل که قدیر ذوالمنن چگونه آلات مجامعت را در مرد و زن آفریده بر وجهی که مناسب حکمت آن است، پس مرد را آلتی داده که منتشر و بلند می شود با نطفه و به سبب آن به قعر رحم می رسد چون می باید که آب خود را در دیگری بریزد و برای زن ظرف عمیقی آفریده که آب مرد و زن هر دو در آنجا جمع می شود و گنجایش فرزند داشته باشد در آن ظرف و مصون و محفوظ باشد تا هنگامی که بدنش مستحکم شود و بیرون خرامد آیا این از تدبیر حکیم لطیف نیست سبحانه و تعالی عما یشرکون؟

حکمت در خلقت هر یک از اعضای بدن و فواید آنها

تفکر کن: ای مفضل در همه اعضای بدن و تدبیر آنها که هر یک برای غرضی و حاجتی آفریده شده اند. دست ها برای کار کردن و پاها برای راه رفتن، چشمها برای دیدن، و دهان از برای غذا خوردن، و معده برای هضم کردن، و جگر برای جدا کردن اخلاط بدن، و منافذ بدن برای بیرون رفتن فضلات تا هنگام دفع، و فرج برای حصول نسل و همچنین جمیع اعضا اگر تامل کنی در آنها و نظر و فکر خود را به کار فرمائی می دانی که هر یک برای کاری خلق شده اند و برای مصلحتی مهیا گردیده اند.

پندار واهی

مفضل گفت: گفتم ای مولای من! گروهی می گویند که اینها از فعل طبیعت است.

حضرت فرمود که: بپرس از ایشان که آیا این طبیعت که شما می گوئید علم و قدرت دارد بر این افعال یا نه؟ پس اگر گویند که علم و قدرت دارد، پس به خدا قائل شده اند و او را (طبیعت) نام کرده اند، زیرا که معلوم است طبیعت را شعوری و اراده ای نیست.

و اگر گویند که طبیعت را علم و اراده نیست، پس معلوم است که این افعال محکمه متقنه از طبیعت بی شعور صادر نمی شود چنانچه دانستی ولیکن عادت الهی جاری شده است که اشیاء را با اسباب جاری نماید و جاهلان بر این اسباب نظر افکنده اند و از مسبب الاسباب غافل شده اند.

چگونگی هضم غذا^۱

تفکر کن: ای مفضل در تدبیر حکیم قدیر در رسیدن غذا به جمیع بدن، به درستی که اول غذا وارد معده می شود و معده آن را طبخ می دهد، هضم می کند و خالص آن را به جگر می فرستد در عروق باریکی چند که در میان معده و جگر هستند، و این عروق مانند پالایشند برای غذا که نرسد از ثقل غذا چیزی به جگر که باعث جراحت آن گردد زیرا که جگر نازک است و تاب غذای خشن و غلیظ را ندارد، پس جگر صافی غذا را قبول می کند و در آنها به لطف تدبیر حکیم خبیر مستحیل به خون و بلغم و صفرا و سودا میشود و از جگر راهها و مجاری به سوی سایر بدن هست که خون از آن مجاری و عروق به سایر بدن می رسد مانند مجاری که در زمین برای آب مهیا کنند تا به همه زمین جاری گردد و آنچه خبائث و زیادتیه هاست جاری می شود و به سوی اوعیه ای که برای آنها خلق شده است و آنچه از صفرا است به سوی زهره^۲ می رود و سودا به سوی سپرز می رود، و رطوبت ها به سوی مئانه جاری می شود.

پس تامل کن حکمت تدبیر حق تعالی را در ترکیب بدن و گذاشتن هر یک از اعضاء در جای خود و مهیا کردن اوعیه و ظرفها در آن برای فضول اغذیه و اخلاط تا آن که این زیادتیه ها و کثافتها در بدن پهن نشوند که مورث فساد بدن و دردها شوند.^۳

پس صاحب برکت و نعمت است خداوندی که نیکو کرده است تقدیر را و محکم گردانیده است تدبیر را و او را است حمد و ستایش چنانچه اهل و مستحق آن است.

مرحله آغازین رشد بدن و کیفیت تکون آن در رحم

مفضل گفت که: گفتم: وصف نما برای من نشو و نمو بدن را در همه احوال تا به حد تمام و کمال رسد.

حضرت امام (علیه السلام) فرمود که: اول این تدبیر تصویر جنین در جائی که دیده ای نمی بیند و دستی بدان نمی رسد و در چنین جائی تدبیر آن را می کند تا او را از رحم بیرون می آورد با خلقت تمام و اعضاء مستوی و حال آن که در او مخلوق شده آنچه قوام و صلاح بدن در آن است از اعضاء و جوارح و احشاء و کارکنان بدن و آنچه در اصل ترکیب بدن ضرور است از استخوان و گوشت و پیه و مغز و پی و رگها و غضروفها، پس چون به سوی جهان بیرون آمد می بینی چگونه نمو می کند با همه اعضاء بر یک شکل و هیئت و یک نسبت که هر نسبتی که هر عضوی با سایر اعضاء داشته در کودکی در بزرگی تفاوت نمی کند تا آن که به حد اشد که نهایت قوت بدن است برسد. اگر عمرش به آن حد برسد یا آن که پیش از آن حد مدت عمر خود را تمام کند آیا می تواند بود چنین امری مگر از لطف حکمت و تدبیر خداوند قدیر.

شرافت انسان بر دیگر حیوانات

^۱ - کورسی موربیس در راز آفرینش می گوید: تا به حال هزاران کتاب درباره هاضمه و طرز کار دستگاه گوارش نوشته ولی هر سال کشفیات جدیدی در این زمینه می شود و آن قدر مطالب تازه در این باره نوشته می شود که موضوع همیشه تازگی دارد، اگر ما جهاز هاضمه را به یک آزمایشگاه شیمیایی تشبیه کنیم، و مواد غذایی را که به درون آن می رود، مواد خام این آزمایشگاه بدانیم، آن وقت حیرت می کنیم که عمل هضم تا چه اندازه کامل است، که هر چیز خوردنی را هضم می کند و تحلیل می برد. معده غذاهای گوناگونی که در آن می ریزد، موادی را که مفید تشخیص بدهد انتخاب نموده با مواد شیمیایی که خود تولید کرده است مخلوط مواد زاید آن را دفع، و بقیه را به انواع گوناگون تقسیم و به مصرف ترمیم گوشت، پوست، استخوان، مو، خون و رگ و غیره می رساند، و میلیاردها سلول که در بدن انسان زندگی می کنند از آن تغذیه می شوند.

^۲ - کیسه صفرا.

^۳ - اگر صفرا داخل خون شود تولید بیماری برقان (زردی) و چنانچه بول از جریان طبیعی خود باز ماند بدن مسموم و آدمی هلاک گردد.

ای مفضل! نظر کن در آنچه حق تعالی مخصوص گردانیده است به آن انسان را در خلقتش برای تشریف و تفضیل او بر سایر حیوانات زیرا که چنان خلق شده که راست می تواند ایستاد و درست می تواند نشست که کارها را به دستها و جوارح خود به عمل آورد و تواند کارها را چنانچه خواهد به تقدیم رساند اگر به روش چهارپایان به رو در افتاده بود هیچ یک از اعمال او مباشر نمی توانست شد.

حواس پنجگانه در انسان و اسرار آفرینی آن

اکنون نظر کن ای مفضل به سوی این حواس که مخصوص شده است به آنها انسان در خلقت خود و شرف یافته به آنها بر غیر خود چگونه دیده ها را در سر او قرار داده است مانند چراغها که در بالای مناره برافروزند تا تواند همه اشیاء را مطالعه نماید، و دیده را در اعضای پائین تر قرار نداده مانند دستها و پاها که آنها به آن برسد یا در مباشرت اول اعمال به آن جوارح علتی در آنها حادث شود و در اعضای وسط بدن قرار نداد مانند شکم و پشت که دشوار باشد به کار فرمودن آن در دیدن اشیاء و چون هیچ موضعی از برای این حاسه مناسب تر از سر نبود در آنجا قرار داد که از همه اعضاء بلندتر است و آن را صومعه گردانیده برای حواس پنجگانه که محسوسات پنجگانه را درک نماید و ادراک هیچ یک از محسوسات از او فوت نشود.

پس چشم را آفرید که رنگها را دریابد. اگر دیده نمی بود که رنگها را احساس نماید، خلق رنگها بی فایده بود.

و سمع را از برای ادراک صداها آفریده. اگر صدا می بود و گوش نمی بود که بشنود، آفریدن صدا بی نفع بود.

و هم چنین است سایر حواس. اگر محسوسات می بودند و حواس نبودند، خلق آنها بی فایده بود و از آن جانب نیز چنین است.

و اگر دیده می بود و صاحب رنگ که دیده می شود نمی بود، دیده را فایده نبود.

و اگر گوش می بود و شنیدنی نمی بود، گوش بی فایده بود.

پس نظر کن که چگونه هر چیزی را برای چیزی آفریده و برای هر حاسه محسوسی و برای هر محسوسی حاسه مقرر ساخته.

و ایضا در هر حسی امری چند مقرر گردانیده که متوسط باشند میان حاسه و محسوس که احساس بدون آنها حاصل نمی شود مانند روشنی و هوا برای دیدن و شنیدن. اگر روشنی نباشد که رنگ برای دیده ظاهر شود دیده ادراک آن نمی کند. و اگر هوا نباشد که صدا را به سامعه برساند، سامعه ادراک صدا را نمی کند. آیا مخفی می ماند بر کسی که صحیح باشد نظرش و بکار فرماید فکرش را آن که مانند آنچه من وصف کرده ام از تهیه حواس و محسوسات که هر یک با دیگری مطابق و موافق است و آن چه احساس حواس بر آنها موقوف است همه مهیاست نمی باشد مگر به عمد و تقدیر از خداوند لطیف و خبیر.

فقدان بینایی و خلل های آن

تفکر کن ای مفضل! در حال کسی که نایبناست چه خللها در امور او به هم می رسد زیرا که پیش پای خود را نمی داند، و پیش روی خود را نمی بیند، و میان رنگها فرق نمی کند، و صورت نیک و بد را تمیز نمی کند، و اگر بر گودالی مشرف شود احتراز نمی تواند کرد. و اگر دشمنی بر روی وی شمشیر کشد امتناع نمی تواند نمود و هیچ صنعتی از او متمشی نمی شود مانند کتابت و درودگری و زرگری حتی آن که اگر نه تندی فهم او باشد، به منزله سنگی خواهد بود که افتاده باشد.

فواید سامعه

و همچنین کسی که سامعه ندارد، بسیاری از امور او مختل است زیرا که از لذت مخاطبه و محاوره و نعمات دل ربا و الحان راحت افزا محروم است، و در محاورت او کار بر مردم بسیار دشوار است، و دلنگ می شوند از مکالمه او. و نمی شنود از اخبار و احادیث مردم سخنی گویا حاضری است مانند غایبان، و زنده ای است مانند مردگان و کسی که عقل ندارد مانند چهارپایان است، بلکه بسیاری از مصالح که چهارپایان می دانند، دیوانگان نمی دانند.

آیا نمی بینی که چگونه اعضاء و جوارح و عقل و حواس و مشاعر انسان هر چه او را ضرور است و از فقدان آن خلل به احوال او راه می یابد؛ همه در خلقت حاصل است؟ اینها همه دلیل است بر این که به تقدیر و تدبیر عالم خبیر آفریده شده است.

راز محروم ماندن بعضی افراد از بینایی و شنوایی

مفضل گوید: پس چرا بعضی از مردم این جوارح ایشان مفقود می باشد و آن اختلالها که فرمودید در احوال ایشان به هم می رسد؟

حضرت فرمودند که: این برای تاءدیب و موعظه است برای آن کسی که مبتلا می شود و غیر آن، چنانچه پادشاهان تاءدیب می کنند مردم را که ایشان ترک اعمال قبیحه بکنند و دیگران نیز از احوال ایشان پند گیرند، و مردم این را از ایشان می پسندند و انکار برایشان نمی کنند و در این باب تصویب راءی ایشان می نمایند. و باز حق تعالی این گروه را که به این بلاها مبتلا گردانیده اگر صبر کنند و به سوی خدا انابت نمایند بعد از مرگ آن قدر ثواب کرامت فرماید که در جنب آن ثواب ها بسیار سهل و حقیر می شمارند این بلاها را حتی آن که اگر ایشان را بعد از مرگ مردد گردانند میان آن که به دنیا برگردند، صحیح باشند یا مبتلا، هر آینه اختیار بلا را خواهند کرد برای آن که مثوبات ایشان مضاعف گردد.

حکمت خلق برخی از اعضاء به صورت فرد یا جفت

فکر کن ای مفضل! در اعضایی که طاق و جفت آفریده شده اند چه حکمت و تدبیر در آنها مرعی داشته، پس (سر) را یکی آفریده، زیرا که مصلحتی نیست در آن که آدمی را دو سر بوده باشد نمی بینی که اگر با سر آدمی سر دیگر تصور کنی هر آینه زیاد خواهد بود بر او بدون احتیاجی به سوی آن زیرا که حواسی که آدمی به آن محتاج است در یک سر مجتمع می تواند بود.

و ایضا اگر چنین باشد اگر به یک سر سخن گوید، سر دیگر معطل خواهد بود و حاجتی به او نخواهد بود. و اگر از هر دو سر یک سخن گوید یکی بی فایده و زاید خواهد بود و اگر به یکی سخن گوید به غیر سخنی که به دیگری گوید بر شنونده دشوار خواهد شد که متوجه کدام یک شود و اختلاف در فهم به هم خواهد رسید.

و دستها را جفت آفریده؛ زیرا که خیری نیست در آن که آدمی یک دست داشته باشد زیرا که خلل می رساند به آنچه مزاولت آنها نماید از اعمال، نمی بینی که نجار و بنا اگر یک دست ایشان شل شود نمی توانند که صناعت خود را به عمل آورند، و اگر به تکلف و مشقت به عمل آورند مانند کسی که دو دست دارد هر دستی معاونت دست دیگر می کند به عمل نمی تواند آورد.

قدرت تکلم و عضوهای مربوط به صدا

بسیار تفکر کن ای مفضل! در صدا و سخن و آلتها که قادر منان برای آنها در انسان مقرر ساخته است، پس حنجره مانند لوله ای است از برای بیرون آمدن آواز، زبان و دندانها و لبها آلتی چندند برای قطع حروف و ظهور نغمات، نمی بینی کسی را که دندانهایش ریخته است (سین) را چنانچه می باید نمی تواند گفت، و کسی که لبش افتاده باشد (فا) را درست نمی تواند ادا کند و کسی که زبانش سنگین شده (راء) را درست نمی تواند اظهار کرد. و شبیه ترین چیزها به ادوات اخراج حروف و اصوات نای انبانی است که باد حنجره شبیه است به نای، و شش شبیه است به انبانی که باد در آن می کنند، و عضلاتی که شش را می گیرند تا صدا بیرون آید مانند انگشتان است که بر آن انبان می گذارند تا داخل شود باد در نای، و لبها و دندانها که حروف نغمات را تقطیع می کنند مانند انگشتان است که پیای بر دهان می گذارند تا صدای آن به الحان مختلفه بیرون آید.

و هر چند محل خروج صدا را ما تشبیه کردیم به نای انبانی برای شناسانیدن، اما در حقیقت آن را باید تشبیه به ادوات صوت کرد زیرا که آن مقدم است بر این. و این منافع که مذکور شد از آن برخاسته و آن خلقت صانع است و این مخلوق که از آن صنعت خالق برداشته، پس خبر داد تو را به منافی که این اعضاء را هست در صنعت کلام و اخراج حروف.

فواید دیگر این اعضا

و در این اعضاء با این منافی که مذکور شد منافع دیگر است، پس حنجره برای آن که نسیم از خارج به شش برسد و ترویج کند دل را و باذرنی باشد برای آن به آن نفس که پیای پیوسته بر آن وارد می شود که اگر اندک زمانی آن نسیم حبس شود و به دل نرسد البته آدمی هلاک می شود.

و به زبان مزه های مختلف می چشد و میان آنها تمیز می کند که کدام تلخ است و کدام ترش و شیرین و کدام آب شور است و کدام شیرین و کدام گندیده و کدام پاکیزه و با این منافع، زبان یابوری است و فرو بردن طعام و آب.

و دندانها خورد می کند غذا را که آسان شود فرو بردن آن. و دندانها با این منفعتها پشتیبانی است برای لبها که از اندرون دهان نگاه می دارد آنها را که سست نشوند و نیاویزند.

خلل هایی که فقدان برخی آلات مذکور پدید می آورد

عبرت گیر برای این از حال کسی که دندانهایش افتاده است، نمی بینی که لبهایش سست و متحرک است و به لبها می مکد آب را که به تدریج به گلو داخل شود که اگر به یک دفعه داخل شود در گلو بند می شود یا اندرون را مجروح می گرداند، و با این منافع لبها به مثابه دو در است که بر دهان بسته می شوند و هرگاه خواهند می گشایند و هرگاه خواهند می بندند، پس دانستی که به آنچه وصف کردیم برای تو بر هر یک از این اعضاء چندین منفعت عظیم مترتب می شود چنانچه یک آلت برای چندین عمل به کار آید مانند تیشه نجاری که برای تراشیدن چوب و کندن زمین و غیر آن به کار می رود.

دستگاه فهم و ادراک

و اگر دماغ و مغزی که در سر است برای تو گشوده شود، خواهی دید آن را که پیچیده شده است به حجایی چند بعضی بر بالای بعضی برای آن که نگاه دارند آن را از عوارضی که موجب اختلال آن می گردد و برای آن که آن را محافظت کنند که متحرک و مضطرب نشود. و استخوان کاسه سر به منزله کلاه خودی است برای محافظت آن که اگر صدمه بر سر واقع شود یا بر جائی

سائیده شود ضرری به آن نرسد. و به روی پوست سر موئی رویانیده که به مثابه پوستینی باشد برای آن و آن را از سرما و گرما محافظت نموده است، پس کی محافظت کرده است دماغ را چنین محافظتی مگر آن را آفریده و منبع حواس آدمی گردانیده و سزاوار محافظت و حراست است به سبب علو منزلت و بلندی درجه و علو مرتبت که نسبت به سایر اجزای بدن دارد.

قرارگاه چشم

تأمل کن ای مفضل پلک را بر چشم چگونه به منزله پرده به روی آن قرار داده که آویخته شود و کنار آن را که شفر می نامند مانند رسنها و حلقه ها تعبیه کرده که هر وقت که خواهند پرده را بیاویزند و هر گاه خواهند بالا کشند و دیده را در میان غاری قرار داده و به آن پرده و موهای مژه که بر آن رویانیده محافظت نموده.

ساختمان دل

ای مفضل! کسی دل را در میان سینه قرار داده و پنهان کرده و پیراهنی که آن پرده دل است بر روی آن پوشانیده و دنده ها را بر بالای آن حافظ آن گردانیده با گوشت و پوستی که بر روی دنده ها رویانیده برای آن که از خارج چیزی بر او وارد نشود که موجب جراحت آن گردد؟

کی در حلق دو منفذ قرار داده، که یکی محل بیرون آمدن صدا و نفس باشد که آن حلقوم است و متصل است به شش و دیگری محل نفوذ غذا است که آن را مری می گویند و متصل است به معده و غذا را به معده می رساند.

و بر حلقوم سرپوشی قرار داده که در هنگام خوردن غذا مانع شود او را از آن که به شش برسد و آدمی را هلاک کند.

کی شش را باد زن دل قرار داده که پیوسته در حرکت است و آن را سستی به هم نمی رسد و باز نمی ایستد برای آن که حرارت در دل جمع نشود که آدمی را تلف کند.

کی برای منافذ بول و غایط مانند بندهائی که در میان کیسه ها می باشد قرار داد، که هر وقت که خواهند بر هم آورند و هر وقت که بخواهند بگشایند که هر دو فضله دفع شوند؟ و اگر چنین نبود، همیشه این دو فضله جاری و متقاطع می بودند و عیش آدمی فاسد می شد، آدمی چه قدر از این نعمتها را وصف تواند کرد. بلکه آنچه احصاء نمی کنیم زیاده است از آن که کردیم و آنچه مردم نمی دانند بیشتر است از آن که می دانند.

کی معده را عضوی عصبی در نهایت صلابت گردانیده از برای آن که طعامهای غلیظ را هضم تواند کرد؟

و کی جگر را نرم و نازک گردانیده برای آن که قبول نماید خالص غذای لطیف را تا آن که در آنجا هضم دیگر باید لطیف تر از هضم معده مگر خداوند قادر؟

آیا گمان می بری که بی مدبری و مقدر حکیم علیم چنین امور که مشتملند بر انواع حکمتها و مصلحتها به عمل تواند آمد؟ کلا و حاشا، متمسکی نمی شود مگر از خداوند قادری که عالم است به اشیاء پیش از آفریدن آن ها و هیچ چیز از قدرت او بیرون نیست و لطیف و خبیر است.

مغز در لوله های استخوان

فکر کن ای مفضل چرا مغز نازک را در میان لوله های استخوان مضبوط گردانیده تا آن را حفظ نماید که ضایع نشود؟ چرا خون سائل را در رگها محسور گردانیده است مانند آب که در ظرفها جای دهند مگر از برای آن که ضبط نماید آن را که از بدن بیرون نرود و یا به جاها که نباید جاری نشود؟

چرا ناخنها را در اطراف انگشتان قرار داده است؟ مگر برای آن که نگاه دارنده آنها و یاور آنها می باشد در کارها.

چرا میان گوش را پیچیده قرار داده مانند زندانها و دخمه ها؟ مگر برای آن که آواز از در آن جاری شود، تا به پرده گوش که محل قوه سامعه است برسد و سورت آن شکسته باشد که به آن پرده جراحی و ضرری به هم نرسد.

چرا خداوند این گوشت را بر رانها و نشستگاهش قرار داده؟ مگر برای آن که در نشستن آزار به وی نرسد چنانچه کسی که بدنش در بیماری یا غیر آن کاهیده شده باشد اگر چیز نرمی حایل نباشد میان او و زمین که صلابت زمین به او نرساند آزار می کشد.

کی گردانیده است آدمی را نر و ماده، و مگر کسی که او را برای تناسل آفریده؟

و کی او را نسل آورنده آفرید؟ مگر آن کسی که او را صاحب امل و آرزو قرار داده که برای آن آرزوها تحصیل نسل نماید.

و کی داده است به او آلات عمل، مگر آن که او را کارکن آفریده.

و کی او را کار کن آفریده مگر آن که او را محتاج گردانیده؟

و کی او را محتاج گردانیده مگر آن که اسباب رفع حاجت او را مهیا گردانیده.

و کی او را به فهمانیدن میان سایر حیوانات مخصوص گردانید؟ مگر آن که مکلف گردانیده و پاداش عمل نیک و بد برای او مقرر گردانیده.

و کی به او چاره بخشیده مگر آن که او را قوت چاره عطا کرده است.

و کی قوت چاره او را عطا کرده است. مگر آن که حجت را بر او تمام کرده.

و کی متکفل امری چند شده که چاره اش به آنها نمی رسد مگر آن خداوندی که به نهایت شکر نعمتهای او نمی تواند رسید.

فکر کن: و تدبیر نما در آنچه از برای تو وصف کردم آیا بی صانعی چنین او را حاصل می تواند شد و چنین کارخانه منظم می تواند بود؟

تبارک الله عما یصفون.

وصف قلب

ای مفضل! اکنون وصف می کنم برای تو احوال دل را: که سوراخ چند در آن هست مقابل سوراخ چند که در شش هست که باد زن دل است. اگر اینها مقابل یکدیگر نمی افتاد، هر آینه نسیم نفس به دل نمی رسید و آدمی هلاک می شد.

آیا تجویز می کند صاحب فکر و اندیشه که این قسم امور بدون تدبیر مدبر حکیم به عمل آید؟ آیا عقل خود هیچ مانعی از این سخن باطل نمی یابد.

اگر ببینی یکتای دو در را که در آن قلابی باشد آیا احتمال می دهی که این را عبث ساخته باشند؟ بلکه جزم می کنی که صانعی که این را ساخته است یکتای دیگر ساخته و قلاب را برای آن ساخته که با تالی دیگر جفت شود. هم چنین حیوان نر گویا یکتاست که عقل حکم می کند که برای او جفتی ساخته اند که با او ضم شود و آلت در آلت دیگری داخل شود برای مصلحت توالد و تناسل.

پس هلاک و ناامیدی و عذاب برای آنها باد که دعوی فلسفه و حکمت می کنند چگونه کور شده اند از صنعتی تا آن که انکار صانع و مدبر او نموده اند؟

آیا نمی دانند که اگر آلت مرد همیشه سست و آویخته می بود چگونه به قعر رحم می رسید که نطفه را در آنجا بریزد؟ و اگر پیوسته ایستاده می بود چگونه آدمی در میان رختخواب می گردید، یا میان مردم راه می رفت و چنین عمودی در پیش روی او ایستاده بود و با این قباحت منظر بایست همیشه شهوت بر مردان و زنان هر دو غالب باشد.

پس حق تعالی چنین مقرر گردانیده که در اکثر اوقات خوابیده باشد و در هنگام احتیاج برخیزد برای مصلحت دوام نسل.

زوائد خوراکی ها

عبرت بگیر ای مفضل: بر نعمتهای عظیم که حق تعالی را بر آدمی هست در خوردن و آشامیدن و فضلات به آسانی از او دفع شدن.

آیا نمی بینی که از نیکوئی تقدیر خانه که آدمی بنا می کند آن است که بیت الخلاء در پنهان ترین جاهای خانه باشد؟

و هم چنین خالق قدیم و مدبر حکیم در خانه بدن محل خروج فضله را که به منزلت بیت الخلاء بدن است در پنهان ترین اعضا قرار داده است و از پیش و پس نمایان نیست، بلکه پنهان گردانیده در موضع پنهانی از بدن که پوشیده و مستور است. آنها والیتان با گوشتی که در آنهاست او را پوشانیده، پس هر گاه آدمی محتاج شود به دفع فضله و کثافت بنشیند به آن نحو مخصوص، آن سوراخ ظاهر می شود برای آن که فضله و کثافت دفع شود، پس بسی صاحب نعمت و برکت است آن خداوندی که پیاپی است رحمت های او و احصا نمی شود نعمت های او.

لطف اختلاف اوضاع دندان ها

فکر کن ای مفضل: در این آسیاها که در دهان آدمی آفریده، بعضی را تیز کرده برای قطع کردن و بریدن و جدا کردن طعام، و بعضی را پهن آفریده برای خائیدن و خوردن طعام، چون به هر دو نوع احتیاج بود هر دو را آفریده و آنهایی که برای بریدن است در پیش دهان قرار داده، و آنها که برای خوردن است در عقب آنها قرار داده که از اینها میوه و گوشت و سایر مطعومات را قطع کند و چون داخل دهان گردد به آن آسیاها خورد شود.

حکمت در نمو مو و ناخن

تأمل کن و عبرت بگیر در آفریدن مو و ناخنها که چون نمو می کنند و دراز می شوند و بسیار می شوند و باید تخفیف داد به تدریج، پس به این سبب آنها را بی حس گردانیده که از بریدن، الم نیابد و متاثر نشود، و اگر چنین نمی بود آدمی میان دو امر بدو تا ملائیم مردد می شد یا آن که می گذاشت که دراز شوند و گران بودند بر او و اگر تخفیف می داد درد و الم می یافت.

مفضل گفت: چرا حق تعالی چنان نیافرید اینها را که بر یک اندازه باشند و بلند نشوند؟

حضرت فرمود که: خدا را در بلند شدن و بریدن آنها نعمت ها هست که اکثر مردم قدر آنها را ندانند و شکر خدای را بر آنها نمی کنند.

بدان که دردها و الم های بدن بیرون می رود به بیرون آمدن موها از مسامات آنها و به دراز شدن ناخنها از سر انگشتان و به این سبب امر کرده اند آدمی را به نوره مالیدن و سر تراشیدن و ناخن گرفتن در هر هفته تا مو و ناخن زودتر بلند شوند و به بیرون آمدن آن دردها از بدن بیرون رود، و چون بلند شوند و نبریدند دیرتر دراز می شوند و دردها و مواد آنها در بدن محتبس می شوند و باعث بیماری ها و علت ها می گردند.

حکمت تخصیص روئیدن مو به برخی اعضا

و ایضا مو را در جائی چند که ضرر دارد نروینانیده، اگر مو در دیده روئیده می شد مورث کوری می شد، و اگر در میان دهان می روئید آشامیدن و خوردن بر این کس ناگوار می شد. و اگر در میان کف می روئید احساس اشیاء را به لمس نمی توانست کرد. و بعضی از اعمال به آسانی متمشی نمی شد. و اگر در ذکر مرد می روئید، لذت جماع از مرد و زن فوت می شد، پس نظر کن که هر جا که مصلحت در روئیدن نیست نروئیده و این نه مخصوص به انسان است، بلکه در بهایم و درندگان و سایر حیوانات که نسل می آورند می بینی بدن های ایشان را که همه اعضاء را مو گرفته به غیر از این مواضع که ذکر شد به سبب این وجوه که مذکور شد از مو خالی است.

رد بر پیروان مانی

پس تامل کن در خلقت قدیر حکیم که راه خطا و غلط و اعتراض به هیچ وجه در آن نیست و همگی بر وفق صواب و حکمت است. و اصحاب (مانی) ملعون که در خلقت قادر بی چون خواسته اند که راه خطا پیدا کنند! عیب کرده اند موئی را که پشت زهار و زیر بغل می روید و نمی دانند که روئیدن این موها به علت رطوبتی است که بر این مواضع ریخته می شود و در آنها مو می روید مانند گیاهی که در جائی که آب جمع می شود از زمین می روید، نمی بینی که این مواضع پنهان تر و مناسب ترند برای قبول این فضله از مواضع دیگر؟

و باز در روئیدن این موها منفعت دینی هست انسان را که او را مکلف ساخته اند به ازاله اینها که مثاب گردد و اشتغال آن به این اشتغال بدنی مانع گردد که او را از طغیان و فساد می که لازم فارغ بودن آدمی است از اشتغال زیرا که مانع می شود او را بسیاری از غرور و ارتکاب معاصی و شرور.

حکمت در دوام جریان آب دهان

تأمل کن: در آب دهان و منفعتی که در آن هست زیرا که حق تعالی چنین مقرر گردانیده که همیشه جاری باشد. در دهان که تر کند کام و گلو را. اگر این رطوبت نمی بود آنها فاسد و بی طراوت می شدند، اگر این رطوبت با غذا هضم نمی شد، در گلو گوارا نمی شد و این رطوبت مرکبی است از برای غذا که آن را به معده می رساند.

و ایضا این رطوبت به زهره می رسد و موجب صلاح حال انسان است زیرا که اگر زهره خشک شود آدمی هلاک می شود. و به تحقیق که گفته اند گروهی از جاهلان متکلمان و ضعفاء العقول فلاسفه به جهت قلت تمیز و قصور علم که: اگر شکم آدمی به هیئت قبا می بود که هر گاه طیب خواهد بگشاید و اندرون آن را مشاهده نماید و دست داخل کند و معالجه کند آنچه را که خواهد، هر آینه اصلح بود از آن که بسته اند و از دیده پنهان است و دست به آن نمی رسد و دردهای اندرون را نمی توان شناخت مگر به دلیل های غامض و علامتهای مشتبه مانند نظر کردن و قاروره و بوئیدن عرق و اشباه اینها از علاماتی که غلط و اشتباه در آنها بسیار می شود، و بسا باشد که اشتباه باعث کشتن مریض گردد.

و جواب این شبهه آن است که جاهلان باید بدانند که اگر چنین می بود و اطلاع بر امراض و معالجه آنها به این آسانی می بود، هر آینه مردم را ترس از مرگ و بیماری نبود و علم به بقای خود به هم می رسانیدند و به سلامت و صحت خود مغرور می گردیدند و موجب طغیان و فساد ایشان می شد.

و مفسده دیگر این که پیوسته رطوبات شکم مترشح می بود و هر جائی که می نشست و می خوابید ملوث می گردانید و جامه اش همیشه تر و کثیف می شد و عیش بر او فاسد می گردید.

و مفسده دیگر این که معده و جگر و دل افعالی که از اینها صادر می شود به حرارت غریزی می شود که حق تعالی در جوف آدم محتبس گردانیده اگر در شکم فرج ها و رخنه ها می بود که توان گشود و اندرون شکم را دید و دست را داخل جوف توان کرد، هر آینه برودت هوا به جوف می رسید و با حرارت غریزی مخلوط می شد و عمل احشای جوف باطل می گردید و آدمی هلاک می شد. پس بدان که هر چه اوهام به سوی آن می رود به غیر نحوی که خالق حکیم اشیاء را بر آن طریقه آفریده خطا و باطل است.

شهوت ها و لطف در خلقت آنها

فکر کن ای مفضل! در افعالی که حق تعالی در آدمی مقرر ساخته از خوردن، و خواب رفتن، و جماع کردن، و آنچه در هر یک از اینها تدبیر فرموده. به درستی که برای هر یک از اینها در نفس آدمی محرکی قرار داده که مقتضی ارتکاب آن است و تحریر آدمی بر آن می نماید، پس گرسنگی مقتضی طعام خوردن است که زندگی و قوام بدن به آن است. و ماندگی و بی خوابی محرک بر خواب است که راحت بدن و استراحت قوتهای بدنی به آن است. و شهوت، محرک بر جماع است که دوام نسل و بقای نوع انسانی به آن است. و اگر گرسنگی نبود و غذا خوردن برای آن بود که آدمی می داند که بدن به آن محتاج است و در طبع آدمی حالتی نبود که آدمی را مضطر گرداند به خوردن، هر آینه در بسیاری از اوقات کسالت و سستی می ورزید از خوردن غذا تا بدنش به تحلیل می رفت و هلاک می شد، چنانچه گاهی آدمی محتاج می شود به دوائی برای اصلاح بدن خود و مدافعه می نماید تا منجر شود به امراض مهلکه و مرگ.

و هم چنین اگر خواب رفتن به آن بود که می دانست که بدن و قوای آن برای استراحت به آن محتاج اند، هر آینه ممکن بود که از روی تناقل یا حرص در اعمال مدافعه نماید تا بدنش بکاهد.

و اگر حرکت جماع برای محض هم رسانیدن فرزند بود، بعید نبود که سستی ورزد و نکند تا نسل کم شد یا منقطع گردد زیرا که هستند بعضی مردم که رغبت به فرزند و اعتنائی به شائن آن ندارند.

پس نظر کن که مدبر علیم برای هر یک از این افعال که صلاح و قوام بدن به آنهاست محرکی از نفس طبیعت برای آن مقرر گردانیده که آن را بر آن تحریص نماید و به فعل آن مضطر گرداند.

بدان که در آدمی چهار قوه است:

اول: (جاذمه) که قبول غذا می کند و وارد معده می گرداند.

دوم: (ماسکه) که طعام را نگاه دارد در معده و غیر آن تا طبیعت فعل خود را در آن به عمل آورد.

سوم: (هاضمه) که غذا را در معده طبخ می دهد. و خالص آن را جدا می کند و در جمیع بدن پهن می کند.

چهارم: (دافعه) که دفع می کند آنچه از ثقیل غذا می ماند بعد از اخذ هاضمه خالص آن را به قدر حاجت منحدر می سازد.

پس تفکر کن در تدبیر این چهار قوت که در بدن و کارهای آنها برای آن که بدن به همه محتاج است و آنچه از حکمت و تدبیر در آن مرعی شده.

و اگر جاذبه نمی بود، چگونه حرکت می کرد آدمی برای طلب غذا که قوام بدن به آن است؟

و اگر ماسکه نبود، چگونه طعام در جوف می ماند تا معده آن را هضم کند؟

و اگر هاضمه نمی بود، چگونه غذا طبخ می یافت تا جدا شود از او آنچه خالص است و غذای بدن می شود و بدل آنچه از بدن به تحلیل می رود می شود؟

و اگر دافعه نمی بود، چگونه دفع می شد به تدریج ثقل آنچه از هاضمه مانده است.

پس نمی بینی چگونه موکل گردانیده است حکیم قدیر برای توبه صنع لطیف و حسن تقدیر خود این قوتها را به بدن، و قیام نمودن آنها به آنچه صلاح بدن در آن است، از برای تو مثلی بیان کنم:

به درستی که بدن به منزله خانه پادشاه است. و او را در این خانه چشم، و غلامان و نوکران و خادمان هستند، و قوام و مدبران که موکلند به مصالح ایشان، و دیگری برای قبض آنچه وارد می شود و ضبط کردن تا هنگام حاجت و دیگری برای به عمل آوردن آن و مهیا کردن، و به هر یک حصه او را رسانیدن و دیگری برای پاک کردن آن خانه از کثافتها.

پس بدان که (پادشاه)، خلاق حکیم است که پادشاه عالمیان است، و (خانه)، این بدن است و (چشم)، اعضاء و جوارحند و (مدبران)، چهار قوه اند که مذکور شدند.

و احوال این قوا را بر وجهی که ما ذکر کردیم و به این توضیح شافی مبرهن ساختیم، مخالف آن طوری است که اطبا در کتب خود بیان کرده اند زیرا که ایشان بر وجهی ذکر کرده اند که در آن اعمال ادویه و معرفت امراض به کار ایشان آید، و ما به نحوی ذکر کرده ایم که مرض شک و شبهه را از نفوس خلاق دفع کند و غشا و کوری و سبل حق ناشناسی را از پیش دیده ایشان بردارد تا از روی یقین و اذعان اقرار کنند به وجود پروردگار عالمیان.

نقل قول اطبا در شرح احوال قوای آدمی

مترجم گوید: که حضرت، چون اشاره فرمودند به قول اطبا، اگر مجملی از اقوال ایشان و حکما مذکور شود نامناسب نیست. مشهور میان طبیعیان حکماء و اطبا آن است که آدمی را قوه چند است که با نباتات و حیوانات در آنها شریک است، و قوه چند هست که با حیوانات شریک است و قوه چند است که مخصوص او است.

گفتار در قوای نباتی

اما اول قوه (غذیه) و (نامیه) و (مولده) است.

و غذیه آن است که غذا را مستحیل می گرداند به چیزی که مشاکل و مشابه عضوی است که به غذا محتاج است و احتیاج به این قوه از آن جهت است که چون تکون بدن از اجزاء رطبی چند است و حرارت غریزی در بدن ضرور است که اخلاط را نزجی بدهد و زیادتی ها را به تحلیل برد و البته به سبب آن بعضی از رطوبات ضرویه بدن به تحلیل می رود و هوای خارج بدن و حرکات بدنی و نفسانی نیز باعث تحلیل می شوند اگر قدری از غذا بدل آنچه از بدن به تحلیل می رود، نشود به زودی بدن خشک شود و بکاهد و برطرف شود. پس حکیم علیم قوه غذیه را در بدن برای بدن ما یتحلل قرار داده و چون طفل در رحم کوچک مخلوق می شود و به آن کوچکی کارهایی که از انسان باید به عمل آید از آن به عمل نمی آید، پس باید که بزرگ شود لهدا حق تعالی قوه نامیه را نیز در بدن قرار داده که داخل کند غذا را در میان اجزای اصلیه بدن که از منی به هم می رسد مانند استخوان و عصب و رباط و امثال اینها تا زیاد شوند در طول و عرض و عمق تا به حدی برسند که مناسب هر شخص است. و این قوه تا سی سال عمل می کند و بعد از بیست چندان عملش ظاهر نیست و از سی سال که گذشت از عمل باز می ماند و بعد از آن فربه می شود اما نمو نمی کند. و چون مرگ آدمی را ضرور است اگر توالد و تناسل نشود نوع به زودی برطرف می شود. پس قوه مولده در بدن قرار داده که منی از آن به عمل آید که ماده وجود شخص دیگر شود.

خادمان قوه غذیه

و قوه غذیه چهار خدمتکار دارد. (جاذبه) و (ماسکه) و (هاضمه) و (دافعه).

امام جاذبه برای آن که غذا را جذب کند و بکشد به سوی اعضاء. و ماسکه برای آن که نگاه دارد تا هضم گردد و شبیه شود به عضو محتاج به غذا.

مراتب چهار گانه هضم

و مراتب هضم چهار است.

اول در معده که غذا در آنجا مانند کشکاب می شود و آن را (کیلوس) می گویند و اول این هضم در دهان می شود در وقت (خوآئیدن).

دوم در جگر زیرا که کیلوس چون هضمش تمام شد در معده خالص و لطیف آن از رگی چند که از معده به سوی جگر هست که او را (ماساریقا) می گویند داخل جگر می شود و پهن می شود در تمام جگر در عروق ریزه چند که در تمام جگر دویده و هضم دوم در آنجا می شود و مستحیل به اخلاط اربعه می شود و آن را (کیموس) می گویند. و ابتدای این هضم در ماساریقا می شود. و هضم سیم در رگهای بدن می شود و اولش در وقتی است که اخلاط داخل می شوند در رگ بزرگی که از بالای جگر رسته است و از آنجا به رگهای دیگر که در جمیع بدن منتشر است داخل می شود.

و هضم چهارم در اعضاء می شود و ابتدایش در هنگامی است که از دهانهای رگها مترشح می شود در اعضاء.

اما قوه دافعه برای آن که فضولی که از غذا زیاد می آید دفع کنند مانند بول و غایط.

و قوه مولده دو تا است یکی آن است که فضله هضم چهارم را از خون در خصیه به منی منقلب می گرداند، و دوم آنکه هر جزوی از منی را مستعد عضوی از اعضاء اصلیه می گرداند که بعضی استخوان شود و بعضی رباط.

و اما قوتهائی که مخصوص حیوان است که در نباتات نمی باشد بر دو قسمند: محرکه و مدرکه.

اما محرکه، منقسم می شود به باعته و فاعله. و باعته قوه ای است که هر گاه مرتسم شود در خیال صورت امری که مطلوب باشد حصول وی. یا مطلوب باشد دفع وی، باعث شود قوه فاعله را بر تحریک اعضاء، پس اگر باعث بر تحریک به جهت طلب امر مطلوب الحصول باشد (قوه شهویه) خوانند و اگر به جهت دفع امر مهروب عنه باشد (قوه غضبیه) خوانند.

و فاعله قوه ای است که عضلات و ادوات تحریک را مهیای تحریک گرداند.

و اما مدرکه پس ده قوه است: پنج در ظاهر، پنج در باطن.

انقسام مدرکه به قوای ده گانه ظاهریه و باطنیه

اما پنج قوه ظاهره.

اول: باصره است و آن قوه ای است که حامل آن روحی است که در مجمع النورین است، و مراد از مجمع النورین موضع ملاقات دو عصبه مجوفه است که از چپ و راست مقدم دماغ رسته شده و به هم ملاقات کنند به حیثیتی که تجویف هر دو در موضع ملاقات یکی شوند و بعد از ملاقات منعطف شده آن که از طرف راست رسته است به حدقه راست و آن که از طرف چپ رسته به حدقه چپ آید و به این قوه نفس ادراک کند جمیع رنگها و روشنی ها را با لذات و جمیع اشیاء ملونه مضیئه را بالعرض.

و علما را خلاف است در آن که مدرک با لذات عین مرئی است یا صورتی که از آن منطبق گردد و در جلیدیه^۱ چشم و به وساطت آن در مجمع النورین و از آن منتقل گردد به حس مشترک.

مذهب دوم معرف است به مذهب طبیعین.

و اصحاب اقوال اول دو گروهند: جمعی قائل اند به خروج شعاع از بصر بر شکل مخروطی که سرش در مرکز بصر باشد و تهش منطبق بر سطح مرئی و تابش این شعاع بر مرئی سبب انکشاف و ظهور ذات مرئی گردد در نزد نفس ناطقه. و این مذهب ریاضیین است.^۲

و جمعی دیگر قائل به خروج شعاع نیستند، بلکه گویند که از هوای ما بین رائی و مرئی متکیف گردد و به کیفیت شعاعی که در بصر است سبب ذات مرئی شود.

و قول به انطباق اشهر است و از بعضی احادیث نیز ظاهر می شود. دوم: سامعه است و آن قوه ای است که حامل آن روحی است که در عصبه مقعر صماخ است و نفس به این قوه ادراک کند جمیع اصوات و صداها را. و صوت کیفیتی است که حادث شود در هوا به جهت تموجی که پیدا و حاصل شود از خوردن دو چیز به هم از روی عنف یا از جدا شدن دو چیز از هم به طریق عنف به شرط مقاومت هر دو به هم و آن تموج مخصوص تا در هوا باقی باشد صوت موجود بود و چون آن تموج مستمر گردد تا به هوای راکد در گوش منتهی شود به مقعر صماخ که عصبه مذکوره در آنجا مفروش است صوت متآدی شود به قوه ای که سپرده به روح آن و مدرک نفس گردد.

سوم: شامه است و آن قوه ای است که حامل آن روحی است که در (برآمدگی شبیه به پستان که در میان بینی از مقدم دماغ رسته ساری است و نفس به این قوه ادراک کند جمیع بوها را به سبب وضوح هوای متکیف به کیفیت رایحه به خیشوم.

چهارم: ذائقه است و آن قوه ای است که حامل آن روحی است که در عصبه جرم زبان ساری است و نفس به این قوه ادراک کند جمیع مزه ها را و به واسطه رطوبت لعابیه متکیف به کیفیت طعم و یا مخلوط به اجزای ذی طعم شود علی الخلاف.

پنجم: لامسه است و آن قوه ای است که حامل آن روحی است که ساری است در اکثر اعضا و نفس به این قوه ادراک کند جمیع کیفیات ملموسه را مانند حرارت و برودت و رطوبت و ییوست و ملاست و خشونت و لینت و صلابت و سبکی و سنگینی.

قوای باطن

و اما پنج قوه باطن:

اول: حس مشترک و آن قوه ای است که در مقدم بطن اول دماغ یعنی مغز سر که متآدی شود به سوی آن و مرتسم شود در آن جمیع صور محسوسه به حواس ظاهره. و این قوه را تشبیه کرده اند به حوضی که پنج جدول آب در آن ریخته شود و حواس

^۱ - چشم انسان از ده جزء هفت طبقه و سه رطوبت تشکیل یافته است: ۱ طبقه جلیدیه. ۲ مشیمه. ۳ شبکیه. ۴ رطوبت زجاجیه. ۵ رطوبت جلیدیه. ۶ طبقه عنکبوتیه. ۷ طبقه بیضیه. ۸ طبقه عنیبیه. ۹ طبقه قرنیه. ۱۰ طبقه ملتحمه. و شاعر طبیب آنها را به نظم آورده است. کرد آفریدگار تعالی به فضل خویش چشمت به هفت پرده و سه آب منقسم صلب و مشیمه شبکه زجاج آنگهی جلید پس عنکبوت و بیض و عنب قرن ملتحم شرح منظومه فارسی، ج ۳، ص ۱۴۲.

^۲ - قد قیل الابصار بالانطباع و قیل بالخارج من شعاع

ظاهره را جاسوسان این قوه گفته اند که هر کدام هر چه بیابند خبر به او رسانند و نفس در آن مشاهده کنند و به این سبب آن را به زبانی یونانی (بنطاسیا) گویند یعنی لوح نفس.

دوم: خیال است و آن قوه ای است در آخر بطن اول از دماغ که حفظ کند جمیع صور مرتسمه در حس مشترک را، پس این قوه حافظه حس مشترک باشد.

سوم: وهم است و آن قوه ای است در مؤخر بطن اوسط از دماغ که ادراک معانی جزئیة متعلقه به محسوسات به آن حاصل می شود مانند عداوت جزئیة که گوسفند مثلا از گرگ ادراک کند و سبب میل آن به آن شود و مراد از معانی آن است که به حواس ظاهره مدرک نشود و صور اموری را می گویند که به حواس ظاهره مدرک شوند.

چهارم: حافظه است و آن قوه ای است در مقدم بطن اخیر از دماغ که حفظ معانی جزئیة کند و نسبتش به وهم چون نسبت خیال است به حس مشترک.

پنجم: متخیله است و آن قوه ای است در مقدم باطن اوسط از دماغ که ترکیب کند صور محسوسه جزئیة را بعضی با بعضی و جدا کند بعضی را از بعضی چنانچه ظاهر شود از تخیل انسان که دو بال داشته باشد، یا آدم بی سر، یا تخیل کردن ملونی را صاحب طعمی که در واقع ندارد یا خالی از طعمی که در واقع دارد و یا تصور کردن دوست را غیر دوست و دشمن را غیر دشمن الی غیر ذلک.

قوای ویژه انسان

و اما قوه هائی که مخصوص انسان است و در سایر حیوانات نیست: قوه عاقله است که به آن ادراک تصورات و تصدیقات می کند. و قوه عامله است که به آن مهبیای مزاولت اعمال و افعالی شود که او را به مراتب کمالات حقیقیه رساند.

مراتب قوه عاقله

و قوه عاقله چهار مرتبه دارد:

اولی حالتی که چنین رائی باشد در ابتداء تعلق نفس به او که از جمیع معقولات خالی است و مستعد حصول آنهاست و این مرتبه را یا نفس ناطقه را در این مرتبه عقل هیولائی می نامند.

مرتبه دوم آن است که تصورات و تصدیقات بدیهیه او را حاصل می شود و تفکر یا حدس از بدیهیات به نظریات منتقل می شود. و این مرتبه را، یا نفس را در این مرتبه (عقل بالملکه) می نامند.

مرتبه سوم آن است که معقولات نظریه برای او حاصل بشود اما همگی را مستحضر نباشد و چون خواهد آنها را حاضر تواند ساخت. این مرتبه را، یا عقل را در این مرتبه (عقل بالفعل) می گویند.

مرتبه چهارم آن است که معقولات همه در نزد او حاضر باشد و او را اتصالی به مبادی عالیه و الواح سماویه به هم رسیده باشد که مطالعه امور از آنجا تواند کرد و این مرتبه را، یا نفس را در این مرتبه (عقل مستفاد) و (قوه قدسی) می نامند و بعضی آیه

کریمه نور را ﴿يَكَادُ زَيْتُهَا يُضِيءُ وَلَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نَارٌ﴾^۱ به این مرتبه تفسیر کرده اند،^۲ و بعضی روایات نیز ایمائی به این دارد. و جمعی تائید به روح القدس را نیز به این معنی تاءویل کرده اند و این مرتبه مخصوص انبیاء و اوصیاء - صلوات الله علیهم اجمعین - است.

مراتب قوه عملیه

و قوه عملیه نیز به چهار مرتبه منقسم می گردد:

اول: آن است که ظاهر خود را به متابعت شریعت حقه و آداب و سنن مصطفویه از نماز و روزه و غیر اینها پاکیزه گرداند.

دوم: آن که باطن خود را از اخلاق ردیه و ملکات دنییه طاهر سازد.

سوم: آن که نفس را به علوم حقه و حکم حقیقیه مزین گرداند.

چهارم: آن که از مرادات و ارادات خود خالی شود و به غیر قرب جناب مقدس الهی و تحصیل رضای اوامری منظور او نباشد و ارادات خود را تابع ارادات حق جل و علا کرده باشد و دامن از دنیای دنی بر چیده باشد و به ملاء اعلی متعلق شده باشد کما قال الله تعالی: ﴿وَمَا تَشَاؤُونَ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ﴾^۳ و قال جل شاءنه: (و کنت سمعه الذی یسمع به، و بصره الذی یبصر به، و لسانه الذی ینطق به، و یده التی یبطش بها).^۴ و این مرتبه نیز مخصوص به ائمه طاهرین (علیهم السلام) است و بعضی از خواص ایشان است.

و در این مقام سخنان دیگر هست که به مذاهب باطله شبیه است و ذکر آنها موجب اشتباه می گردد و بعضی از آنها در کتاب عین الحیاء مذکور شد و در این ترجمه ذکر آنها مناسب نیست. و این اصطلاحات که مبنی بر قواعد حکما است در این مقام مذکور شده به جهت آن که فهم بعضی از مراتب که در این حدیث شریف بر سبیل اجمال مذکور شده فی الجمله توقفی بر ذکر این مراتب داشت. (انتهی کلام المترجم (ره) برگشتیم به ترجمه حدیث.

قوا و نیروهای درونی و باطنی

ای مفضل! چون دانستی قوای بدنی را، اکنون تامل کن در قوه ها که حق تعالی در نفس انسانی قرار داده و فوائد آنها را، مانند قوه مفکره و واهمه و عاقله و حافظه و غیر اینها. اگر از این قوه ها حافظه را نمی داشت چگونه بود حال او و چه خلل ها داخل می شد در امور او و زندگانی او و معاملات او زیرا که در خاطرش نمی ماند که از او چه در نزد مردم است و از مردم چه در نزد او هست، چه داده است و چه گرفته است و در خاطرش نبود آنچه را دیده و آنچه را شنیده و آنچه گفته و آنچه به او گفته اند و به یاد نداشت که کی به او نیکی کرده و کی به او بدی کرده و چه چیز نفع دارد او را و چه چیز ضرر دارد. و اگر در راهی مراتب

^۱ - سوره نور، آیه ۳۵.

^۲ - شیخ الرئیس عقل هیولانی را مانند (مشکات) و عقل بالملکه را چون (زجاجه) و عقل بالفعل را (مصباح) و عقل بالمستفاد را (نور علی نور)، نیروی حدس و ظفر یافتن به مطالب بدون حد وسط را (زیت) تفسیر کرده است.

^۳ - سوره تکویر، آیه ۲۹.

^۴ - این قسمتی از حدیث قرب نوافل است

لایحسی عبور می کرد آن را نمی دانست. و اگر تمام عمر علمی را مذاکره و مباحثه می کرد به یادش نمی ماند، و به هیچ دین اعتقاد نمی کرد، و به هیچ تجربه منتفع نمی شد، و از هیچ امری از امور گذشته عبرت نمی توانست گرفت، بلکه چنین کسی سزاوار بود که مطلقاً از انسانیت منسلخ گردد و نام انسانیت را بر او اطلاق نکنند.

پس تامل کن که به فوت یک قوه از قوای نفسانی چه خللها در احوال او به هم می رسد، چه جای آن که همه آن ها از او فوت شود.

فواید فراموشی

و نعمت فراموشی در آدمی اگر تامل کنی عظیم تر است از نعمت یادآوری، اگر فراموشی در آدمی نبود هیچ کس را از مصیبتی تسلی حاصل نمی شد، و حسرت احدی منقضی نمی شد، و کینه هیچ کس از سینه اش زایل نمی شد.

و به هیچ یک از نعمت های دنیا متمتع نمی شد برای آن که آفاتی که بر او وارد شده همیشه در برابر او بود و امید نداشت که پادشاهی که دشمن او است از احوال او غافل گردد، یا حسودی لحظه ای از فکر او بپردازد، پس نمی بینی که خداوند حکیم حفظ و نسیان را در آدمی قرار داده و هر دو ضد یکدیگرند، در هر یک مصلحتی هست که وصف نمی توان کرد و هر دو در انتظام احوال آدمی ضرور است.

پس اگر تفکر کنی این امور متضاده موجب اقرار به وحدت صانع است نه تعدد چنانچه مجوس از اینجا به غلط افتاده اند و به دو خدا قائل شده اند تعالی الله عما یقولون زیرا که همچنان که در بدن آدمی این دو ضد، هر دو در کار است و صانع بدن باید که هر دو را قرار دهد تا صنعتش تمام باشد، هم چنین در عالم کبیر، اشیاء متضاده که بعضی را خیر و بعضی را شر می نامند و وجود هر دو ضرور است و هر دو برای نظام کل، خیر است و در کار است و آن جاهلان نمی دانند.

منافع حیا

نظر نما ای مفضل به آنچه انسان مخصوص به آن شده از میان سایر حیوانات از خلق جلیل القدر، عظیم النفع که آن (حیا) است. اگر حیا نمی بود هیچ کس مهماندار نمی کرد و وفا به وعده ها نمی نمود و حوائج مردم را بر نمی آورد و ارتکاب نیکی ها و اجتناب از قبیاح و بدی ها نمی کرد.

حتی بسیار از امور واجبه را مردم از برای حیا به عمل می آورند، زیرا که بعضی از مردم هستند که اگر از مردم شرم نمی کردند رعایت حق پدر و مادر نمی کردند. و صله رحم و احسان به خویشان نمی کردند و امانت های مردم را پس نمی دادند و ترک معاصی نمی کردند، پس نمی بینی که خدا چگونه عطا کرده است به آدمی هر خصلتی را که صلاح او در آن است و امر دنیا و آخرتش به آن تمام می شود.

الهام سخن

تامل کن ای مفضل در سخن گفتن که خدا بر آدمی به آن انعام کرده که به آن تعبیر می کند از آنچه در ضمیر او است و آنچه در دلش خطور می کند و نتایج افکار خود را به آن بیان می نماید و ما فی الضمیر دیگران را به آن می داند. و اگر این سخن

گفتن نبود، انسان از باب چهارپایان بود که از آنچه در خاطرش بود خبر نمی توانست داد و آنچه در خاطر دیگران بود نمی توانست دانست.

فایده نوشتن

و باز تأمل کن ای مفضل! در فوائد کتابت و نوشتن که به آن ضبط کرده اند خبرهای گذشتگان را برای حاضران، و ضبط می نمایند اخبار حاضران را برای آیندگان. و به آن باقیمانده است کتابها که در علوم و آداب و غیر آنها نوشته اند.

و به نوشتن حفظ می کند آدمی آنچه جاری می شود میان او و دیگران از معاملات و حساب.

اگر نوشتن نبود منقطع می شد اخبار بعضی از زمانها از بعضی و کسی که به سفر می رفت، خبرش به اهلیش نمی رسید. و علوم مندرس می شد و آداب ضایع می شد، و خلل عظیم در امور و معاملات مردم راه می یافت، و فوت می شد از ایشان آنچه محتاج بودند به نظر در آن از دین ایشان و روایاتی که ایشان را ضرور است دانستن آنها.

اگر کسی گوید که: گفتن و نوشتن از چیزهایی نیست که خداوند در خلقت آدمی آفریده باشد، بلکه مردم به حيله و زیرکی خود به هم رسانیده اند و اصلاحی است که در میان خود کرده اند و جاری شده است در میان ایشان، لهذا مختلف می شود و در امم مختلفه که به لغتهای مختلف سخن می گویند و هم چنین کتابت مختلف می باشد مانند خط عربی و سریانی و عبرانی و رومی و غیر اینها. و هر امتی و گروهی به زبانی سخن می گویند، و به خطی می نویسند.

جواب می گوئیم که: هر چند آدمی را فی الجمله در گفتن و نوشتن فعلی چاره و تدبیری هست. اما آنچه به آن به عمل می آید این چاره ها و تدبیرها از صنعت کامله حق تعالی است و عطیه ای است از خزاین رحمت او، زیرا که اگر خدا به آدمی زبان گویا، و ذهن ادراک کننده امور نداده بود مانند سایر حیوانات قدرت بر سخن نداشت، و اگر کف و انگشتان که آلت کتابت است به او نمی داد چگونه کتابت می کرد چنانچه سایر حیوانات قدرت بر نطق و کتابت ندارند، پس اصل اینها همه از فطرت حکیم قدیر است و تفضلی است که بر خلق خود کرده است، پس هر که این نعمتها را شکر کند، ثواب می یابد و هر که کفران کند خدا بی نیاز است از شکر عالمیان و طاعت ایشان.^{۱ ۲}

تعلیم علوم

تفکر کن ای مفضل در آنچه قادر علیم راه علم آن را به مردم داده و آنچه علمش را به مردم نداده که هر یک موافق حکمت و مصلحت است، زیرا که هر چه صلاح دین و دنیای آدمی در دانستن آن است راهی برای آن گشوده، اما آنچه صلاح دین او در آن است معرفت خالق است تعالی شانه به دلایل و شواهدی که در خلق اشیاء ظاهر گردانیده که دلالت می کند بر وجود صانع و علم و قدرت و حکمت و لطف و عدالت و رحمت و مغفرت او. و معرفت آنچه واجب است بر مردم دانستن آنها از عدالت بر

^۱ - نک: سوره نمل، آیه ۴۰.

^۲ - علامه عالی مقام مجلسی (ره) در بحارالانوار در ذیل این فراز از کلام امام (ع) می نویسد: سخن امام صادق (علیه السلام) در اینجا، مشعر بر آن است که بشر، واضح لغتها و زبانها می باشد. استاد علامه طباطبائی - رضوان الله علیه - در تعلیقه خویش اضافه کرده اند: و مهمتر آن که این کلام امام علیه السلام دلالت بر آن دارد که وضع ها تعیینی است نه تعیینی. و هم چنین آن بخش از حدیث، مشعر بر آن است که این لغت ها و امثال آن، اموری اعتباری و قراردادی هستند که بشر در زندگی خود به آنها نیازمند است. بحارالانوار، ج ۳، ص ۸۲.

کافه مردم، و نیکوئی کردن با پدر و مادر، و خیانت نکردن امانت را و رعایت فقرا و مساکین نمودن، و اشیاء اینها که معرفت اینها و اقرار و اذعان به لزوم اینها در طبع و فطرت همه امم است و عقل حکم می کند به نیکی و لزوم اینها، خواه مسلمان و خواه کافر، خواه مخالف و خواه مؤالف.

اما آنچه صلاح دنیا در دانستن آن و آدمی را راه علم به آن داده مانند زراعت کردن و درخت کشتن و آباد کردن زمین ها و بیرون آوردن قناتها و نگاه داشتن چهارپایان و معرفت گیاهها و ریشه ها که به آن استسفا می نمایند از انواع بیماریها و دردها و بیرون آوردن معدن ها که انواع جواهر را بیرون می آورند، و علم سوار شدن کشتیها و غوص کردن در دریاها و انواع حیل ها در صید کردن وحشیان و مرغان و ماهیان و تصرف در صنعت ها و وجوه متاجر و مکاسب و غیر آنها که شرحشان به طول می انجامد، و تعداد آنها دشوار است، و صلاح امور دنیای مردم در آنهاست.

حکمت در آنچه آدمی از داشتن آن ممنوع شده

پس داده است خداوند علیم به آدمی آنچه صلاح دین و دنیای او در آنها است، و منع کرده است از آدمی دانستن امری چند را که از شائن و طاقت او نیست دانستن آنها مانند علم غیب و امور آینده و بعضی از امور گذشته مانند آنچه در بالای آسمان است، یا در زیر زمین است، یا در میان دریاهاست، یا در اقطار عالم هست، و آنچه در دلهای مردم است، و در رحمهای زنان است و اشیاء اینها از آنچه علم آنها از خلق محجوب است.

و طایفه دعوی دانستن این امور می کند و خطاهائی که از ایشان صادر می شود در آنچه خبر می دهند و حکم می کنند، دعوی ایشان را باطل می گرداند و دروغ ایشان را ظاهر می سازد.

پس تفکر کن که چگونه داده اند به آدمی علم آنچه آدمی در دین و دنیا به آن محتاج است و علم ما سوای آنها را از او منع کرده اند تا قدر خود را بشناسد و نقص خود را بداند و هر دو مقتضای مصلحت او است.

حکمت مخفی بودن زمان عمر

تأمل کن ای مفضل در مصلحت پنهان کردن عمر هر کس از او، زیرا که اگر مقدار عمر خود را بداند اگر عمرش کوتاه باشد زندگی بر او ناگوار خواهد بود برای آن که عمر خود را کوتاه و وقت مرگ خود را نزدیک می داند بلکه خواهد بود به منزله کسی که مالش فانی شده باشد، یا نزدیک به فنا رسیده باشد، پس پیوسته در غم تنگدستی و در ترس فنانی مال است. و بیم تهی شدن کیسه زندگانی بر فرزند آدم زیاده از بیم تهی شدن خزانه دینار و درهم است، زیرا کسی که مالش فانی می شود، امید حصول عوض آن را دارد و کسی که به فنانی عمر یقین به هم رسانید، ناامیدی بر او مستحکم می گردد.

و اگر بداند که عمرش دراز خواهد بود، امید بقا به هم می رساند و در لذات دنیا و معاصی حق تعالی فرو می رود به امید آن که لذات خود را در می یابم و در آخر عمر تائب می شوم. و این مذهب و طریقه را خدا از بندگان خود نمی پسندد و قبول نمی کند. آیا نمی بینی که اگر بنده ای داشته باشی و چنان با تو معامله کند که یک سال به خشم آورد و یک روز یا یک ماه تو را خشنود گرداند از او این را قبول نمی کنی؟ و از جمله بندگان شایسته تو نخواهد بود و از او نمی خواهی مگر آن که در دل داشته باشد اطاعت و خیرخواهی تو را در همه امور و در جمیع احوال.

اگر گوئی که گاه هست مردی سالها به معصیت می گذارند و در آخر توبه می کند و توبه اش مقبول می شود.

جواب می گوئیم که: این امری است که آدمی را عارض می شود بنا بر غلبه شهوت و برنیامدن با نفس و خواهشهای آن، بی آن که در نفس خود این مخالفت را قرار بدهد و بنای امر خود را بر آن گذارد، پس به این سبب خداوند غفور می بخشد و تفضل می کند بر او به آمرزش. و اما کسی که بنای کار خود را بر این گذارد که در اکثر عمر خود معصیت می کند و در آخر توبه خواهد کرد، پس خواهد فریب دهد کسی که او را فریب نمی تواند داد او را به آن که در عاجل هر لذتی را که می خواهد در می یابیم به امید آن که در آخر توبه خواهد کرد.

و ایضا معلوم نیست که وفا به این وعده خواهد کرد یا نه، زیرا که ترک ترفه و لذت نمودن و مشقت توبه را متحمل گردیدن خصوصا در پیری و ضعف بدن، امری است به غایت صعب و ایمن نیست آدمی به مدافعه توبه از آن مرگ او را دریابد و از دنیا بیرون رود بی توبه چنانچه کسی را بر مردی قرضی باشد و اجلی از برای آن قرار داده باشد و پیش از اجل قادر بر ادای دین باشد و پیوسته مداهنه نماید تا اجل دین برسد و مالش تهی باشد و قرض بر او بماند.

پس معلوم شد که بهترین اشیاء برای آدمی آن است که قدر عمر از او مستور باشد که در تمام عمر خود منتظر مرگ بوده باشد و به این سبب ترک معاصی کند و اختیار طاعات نماید.

اگر گوئی که: در این وقت که مدت زندگانی از او مستور است و در هر ساعت مترصد مرگ است باز مرتکب فواحش می شود و انتهاک محرمات می نماید، جواب گوئیم که وجه تدبیر در این باب آن است که به عمل آمده است، اگر آدمی با این حال ترک منہیات و بدیها نکند از زیادتی طغیان و مزید قساوت قلب او خواهد بود نه از خطای تدبیر چنانچه طبیب گاهی برای بیمار وصف می کند دوائی را که منتفع گردد به آن، اگر مریض مخالفت قول طبیب نماید و به امر و نهی او عمل ننماید و از تدبیر او منتفع نگردد، تقصیر از طبیب نخواهد بود، بلکه کوتاهی از بیمار است که به گفته طبیب عمل نکرده و نفع از تدبیر او نبرده.

و ایضا هر گاه آدمی با آن که هر ساعت مترقب مرگ باشد نفس خود را از معاصی منع ننماید، هر گاه اعتماد بر طول عمر خود داشته سزاوارتر خواهد بود که کبایر فطیحه از او به ظهور رسد، پس ترقب مرگ در هر حال بهتر است از برای او از اعتماد بر بقا داشتن.

و ایضا اگر صنفی از مردم به سبب ترصد مرگ غافل می شدند و پندپذیر نمی گردیدند گروهی متعظ می شوند و ترک معاصی می نمایند و به این سبب به اعمال شایسته رغبت می نمایند و نفایس اموال و اسباب و امتعه و حیوانات تصدق بر فقرا و مساکین می نمایند، پس از عدالت دور بود که این گروه را از این منفعت محروم گرداند به سبب آن که دیگران از آن بهره مند نمی گردند.

منفعت امتزاج رؤیا با حق و باطل

فکر کن ای مفضل! در خواب ها چگونه تدبیر کرده است حق تعالی که ممزوج گردانیده است راست آنها را به دروغ به جهت آن که اگر همه راست می بود، هر آینه همه مردمان پیغمبران بودند و انبیاء را امتیازی از سایر مخلوق انسانی نبود. و اگر همه دروغ بود، نفعی در آنها نبود بلکه فضول و بی فایده بود، پس چنین مقرر فرموده که گاهی راست باشد و مردم منتفع گردند از آن در مصلحتی که به سوی آن هدایت یابند یا مضرتی که از آن احتراز نمایند و بسیار دروغ می باشد که اعتماد تمام بر آن ننمایند.

خلقت اشیا در جهت رفع نیاز انسان

فکر کن در این اشیاء که می بینی در عالم برای مصالح بنی آدم، مهیا کرده مانند خاک برای بنا کردن و آهن برای صنعتها و چوب برای کشتی ها و غیر آن و سنگ برای آسیا و غیر آن، و مس برای اوانی، و طلا و نقره برای معاملات، و جواهر برای ذخیره گذاشتن، و دانه ها برای خوردن، و بوی خوش برای لذت بردن و دواها برای تصحیح بدن، و چهارپایان برای بار برداشتن و سوار شدن، و هیزم برای افروختن، و خاکستر برای ساروج ساختن، و ریگ برای فرش زمین و چه مقدار می توان احصا کرد از امثال این.

و خبر ده مرا اگر کسی داخل خانه شود و نظر کند به سوی خزانه ها که مملو باشد از آنچه مردم به آنها محتاجند و هر چیز را به جای خود ببیند و هر امر را موافق مصلحتی که خود داند یابد آیا توهم می کند که بدون تدبیر مدبری و به غیر تقدیر مقدری به عمل آمده باشد؟ پس چگونه تجویز می توان کرد که عالم با این وسعت که در هر امری از آن انواع مصلحت جاری شده بی مدبری حکیم و صانعی علیم به وجود آید.

ای مفضل! عبرت بگیر به چیزی چند که آفریده شده اند برای حوائج آدمی و آنچه در آنها به ظهور آمده از تدابیر کثیره حسنه چنانچه آفریده است حبوب را که طعام او باشد و او را مکلف گردانیده که آسیا کند و خمیر نماید و نان به عمل آورد، و کرک را برای پوشش او آفریده و او را مکلف گردانیده که ندافی کند و بریسد و بیافد، و درخت را برای او خلق کرده و او را تکلیف نموده که غرس نماید و آب بدهد و قیام به تربیت او نماید. و عقاقیر را برای دوا او آفریده و او را تکلیف نموده که در محالش پیدا کند و با دیگری مخلوط سازد و دواها را برای امراض ترتیب دهد. و هم چنین سایر اشیا بر این مثال است.

اصلاح احوال در گرو کار و تلاش

پس نظر نما در تدبیر علیم خبیر که آنچه در تحت قدرت آدمی نیست خود متکفل گردیده و در هر چیزی برای انسان کاری و عملی و حرکتی که در تحت قدرت او داخل است گذاشته برای آن که صلاح او در این است زیرا که اگر جمیع امور او را کفایت می کردند که او را در اشیاء محل و شغلی و عملی نبود هر آینه بر وی زمین قرار نمی گرفت از وفور شر و بطر و طغیان و به این سبب مرتکب می شد امری چند را که موجب طلب نفس او باشد.

و ایضا اگر جمیع مایحتاج انسان را کفایت می کردند، هر آینه گوارا نبود ایشان را زندگانی، و لذت از تعیش نمی یافتند نمی کسی مهمان شود نزد گروهی که متکفل جمیع امور او شوند از خوردنی و آشامیدنی و خدمات هر آینه از فراغت دلتنگ شود و نفس او با او منازعه کند که به امری مشغول گردد، پس چگونه باشد حال او اگر در تمام عمر کفایت جمیع امور او کنند که به هیچ امری و عملی محتاج نباشد، پس از تدبیر صواب در این اشیاء که برای آدمی آفریده شده آن بود که در آنها برای او شغلی و عملی بماند تا آن که بطالت او را دلتنگ نگرداند و اشغال او را مانع گردد از آن که متوجه تحصیل اموری چند شود که شدنی نیستند و اگر بشود خیر آن در آن نباشد.

اهمیت آب و نان و فراوانی آب

و بدان ای مفضل! که سر معاش آدمی و زندگانی نان و آب است. پس نظر کن که چگونه تدبیر کرده است امر را در این دو چیز زیرا که چون آدمی را احتیاج به آب شدیدتر است از احتیاج به نان بنا بر آن که صبر او بر گرسنگی زیاده است از صبر بر تشنگی،

و احتیاجش به آب بیشتر است از احتیاج به نان زیرا که محتاج است به آب از برای خوردن و وضو ساختن و غسل کردن و شستن جامه ها و آب دادن چهارپایان و زراعتها، لذا آب را فراوان گردانیده که نباید خرید تا آن که آدمی را در تحصیل آن کلفتی و مشقتی نبوده باشد، و نان را چنان مقرر فرموده که به چاره و حرکت تحصیل آن باید کرد تا آدمی را آن شغل از طغیان و ارتکاب به امور باطله باز دارد، نمی بینی که کودکی را که هنوز به حد فهم و ادراک و تعلم نرسیده به معلم می دهند که از بازی و ارتکاب اموری چند که موجب فساد خود و اهل او می شود باز دارد؟

و هم چنین آدمی که اگر از شغل خالی باشد هر آینه از اندازه خود بیرون رود و مرتکب امری چند گردد که ضررش بر نفس او و دیگران عظیم باشد.

عبرت بگیر برای این از حال کسی که در رفاهیت و کفایت و نعمت و فراغ بال و حسن حال نشو و نما کرده باشد چگونه است حال او در طغیان و فساد؟ عبرت بگیر که چرا شبیه نیست احدی از مردم به دیگری چنانچه وحشیان و مرغان و غیر اینها به یکدیگر شبیه اند چنانچه - گله از آهو و اسفر و دراکه همه به یکدیگر شبیه اند چنانچه فرق میان هر یک از ایشان و دیگری نمی توان گذاشت و بنی آدم را نمی بینی که صورت ها و خلقت های ایشان مختلف است که دو تای ایشان بر یک صفت نیستند، و علت و حکمتش آن است که مردم محتاجند که یکدیگر را به حالها و صفت ها بشناسند برای معاملاتی که در میان ایشان جاری می شود و در میان بهایم و مرغان اینها نمی باشد که یکدیگر را بشناسند، نمی بینی که مشابهت طیور و وحوش به یکدیگر هیچ ضرر به احوال ایشان نمی رساند و اگر دو تواءم از بنی آدم به یکدیگر شبیه باشند بر مردم کار در معامله ایشان بسیار دشوار می شود به مرتبه ای که آنچه را که به یکی از ایشان باید داد به دیگری می دهند و یکی را که باید به گناهی مواخذه کنند دیگری را به عوض او مواخذه نمایند. و گاه است که مثل این اشتباه در مشابهت رخوت و البسه شخصی با دیگری به هم می رسد.^۱

پس کی لطف کرده است به بندگانش به این دقایق حکمتها که به هیچ خاطری خطور نکرده و همگی موافق مصلحت است مگر خداوندی که رحمتش همه چیز را فرا گرفته، اگر بینی صورت انسانی را که بر دیواری کشیده اند و کسی گوید به تو این، بی مصوری و نقاشی خود به هم رسیده البته قبول نخواهی نمود، پس چگونه انکار می کنی این را در صورت جمادی که بر دیوار نقش کرده اند و انکار نمی کنی در آدمی زنده سخنگو.

فایده آلام و بیماری ها

تفکر کن که چرا بدنهای حیوانات با وجود غذا خوردن دائمی همیشه نمو نمی کند، بلکه به حدی از بزرگی که رسیدند به همان حد می مانند و بزرگ تر نمی شوند برای آن که مصلحت در هر یک از اصناف حیوان و انواع ایشان است که به حدی از بلندی و ضخامت بوده باشد تا به یکدیگر مشتبه نشوند و آن مصالحی که از برای ایشان آفریده شده از ایشان فوت نشود. اگر پیوسته در نمو بودند آن مصالح فوت می شد لهذا به آن حد که رسیدند با وجود خوردن غذا نمو نمی کنند چرا بدن آدمی به خصوص از میان سایر حیوانات مانده می شود از حرکتها و راه رفتن و دشوار است بر او صنعت های لطیف مگر برای آن که مؤونه عظیم

۱ - مرحوم علامه طباطبائی در تعلقه خود بر بحار الانوار، ج ۳، ص ۸۷ در ذیل این فراز می نویسد: مراد از تشابه در حیوانات و عدم تشابه در انسانها، تشابه عرفی و ظاهری است وگرنه تشابه حقیقی، نه در افراد انسان است و نه در حیوانات، چنان که برهان و تجربه علمی، چنین امری را اثبات می کند.

باشد در آنچه مردم به آن محتاجند برای پوشیدن و رخت خواب و کفن کردن و اشباه اینها قوتی به هم رسد و احوال منتظم گردد.

راز ابتلای انسان به آلام

و اگر آدمی را هرگز المی و دردی نمی رسید به چه چیز ترک می کرد فواحش و گناهان را؟ و به چه چیز تواضع می کرد برای خدا و تضرع می کرد نزد او؟ و به چه چیز مهربانی می کرد به مردم و بذل و صدقات به مساکین می نمود؟ نمی بینی کسی را که دردی عارض شد خضوع و شکستی می کند و رغبت می نماید به درگاه خدا و طلب عافیت می کند از شافی مرض، و دست می گشاید به دادن تصدقها. و اگر آدمی از زدن متاثر نمی شد به چه عقاب می کردند پادشاهان دزدان را و راه زنان را و به چه چیز ذلیل و فرمان بردار می کردند عاصیان و متمردان را؟ و به چه چیز کودکان علوم و صنعتها می آموختند، و به چه چیز ممالیک برای آقایان خود ذلیل می شدند و گردن به اطاعت ایشان می نهادند.

آیا اینها حجت نیست برای این ابی العوجاء و امثال او از ملاحظه و مانی نقاش و اتباع او از گیران که انکار می کنند حکمت آلام و دردها را در عالم؟

اگر متولد نمی شد از انسان و سایر حیوانات، مگر نر یا ماده، هر آینه منقطع می شد نسل انسان و برمی افتادند حیوانات، لهذا علیم حکیم مقرر گردانیده که از هر نوعی از حیوانات نر و ماده هر دو به وجود آیند، چرا در هنگامی که مرد و زن به حد بلوغ رسیدند موی درشت بر زهار ایشان می روید. و بر روی مرد ریش می روید و بر روی زن نمی روید؟

برای آن که حق تعالی مرد را قیم و کار فرمای زن گردانیده و زن را جفت او گردانیده و برای او آفریده، پس به این سبب مردم را ریش داده که موجب عزت و جلالت و مهابت او گردد و به زن نداده تا از نازکی رو و حسن و جمال که مناسب حال اوست و برای التذاذ همخوابگی مرد ادخل است برای او باقی ماند.

پس نمی بینی که حکیم علیم در هر امری آنچه به عمل آورده همه موافق حکمت است و راه خطا در آن نیست. مفضل گفت: چون سخن بدینجا رسید وقت زوال شد و مولای من به نماز برخاست و فرمود: برو فردا بامداد به نزد من بیا، پس من شاد و خوشحال برگشتم به آنچه از معرفت مرا حاصل شد و خدا را حمد کردم بر آنچه مولای من به من تعلیم و تفضل نمود و شب را به سر آوردم شاد و با نعمت به آنچه مولای من به من تعلیم کرده بود.

مجلس دوم: در شگفتی های خلقت حیوانات

مفضل گفت که: چون روز دوم شد بامداد به خدمت مولای خود شتافتم و بعد از استیذان، رخصت یافتیم و رخصت جلوس فرمود، نشستیم.

پس گفت: حمد می کنم خداوندی را که مدبر افلاک است، و بعد از هر قرنی، قرنی می آورد و بعد از هر زمانی انشاء می نماید تا جزا دهد بدکاران را به مثل آنچه کرده اند و نیکوکاران را به اعصاب آنچه به عمل آورده اند، برای عدالت او، مقدس است نامهای

او، و بزرگ است نعمتهای او، و هیچ گونه ستم نمی کند مردم را ولیکن مردم بر خود ستم می کنند چنانچه خود فرموده: ﴿فَمَنْ

يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ وَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ﴾^۱

یعنی: هر که بکند به قدر سنگینی ذره کار خیری می بیند او را، و هر که کند به قدر سنگینی ذره کار بدی می بیند آن را. با آیات بسیار که در این باب خداوندی علیم در کتاب حکیم فرستاده، لهذا حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم فرموده که: همین اعمال شماسست که در قیامت برمی گردد به سوی شما.

بعد از این سخنان ساعتی سر به زیر افکند پس فرمود:

ای مفضل! این خلق همه حیرانند و کورانند و مستانند و در طغیان خود تردد می کنند. و به طواغیت و شیاطین خود اقتدا می نمایند، بینایان اند در ظاهر، و کورانند در باطن که هیچ نمی بینند، سخن گویانند ولیکن در حق گفتن لالند که هیچ نمی فهمند. و شنوایانند اما در شنیدن حق کرانند که هیچ نمی شنوند، راضی شده اند به دنیای دون و گمان می کنند که هدایت یافتگان اند میل کرده اند از راه اصحاب زیرکی و کیاست و چریده اند در مراعی ارباب رجاست و نجاست، گویا ایشان از ناگاه رسیدن مرگ ایمانند و از جزا و پاداش عمل بر کرانند، وای بر ایشان! چه بسیار خواهد بود شقاوت و محنت ایشان! و بسی دور و دراز خواهد بود عنا و مشقت و محنت ایشان! و چه بسیار خواهد بود بلا و مصیبت ایشان در روزی که فایده نبخشد یاری به یاری و کرده نشود مگر کسی که خدا رحم کند او را.

مفضل گفت: چون این مواظ شافیه را از مولای خود استماع نمودم بگریستم. فرمود که: گریه مکن! که چون حق را قبول کردی خلاص شدی و چون پیشوایان خود را شناختی نجات یافتی. پس فرمود که: ابتدا می کنم برای تو به ذکر حیوان تا واضح گردد برای تو از غرایب حکمت های خلقت حیوان مثل آنچه دانستی از عجایب صنعت های غیر آن.

کیفیت بنای بدن حیوانات

فکر کن: در بنای بدنهای حیوان که خالق انس و جان چگونه ترتیب داده است که نه بسیار صلب است مانند سنگ. اگر چنین می بود خم نمی شد و اعمال از او متمشی نمی شد، و بسیار نرم نیست زیرا که اگر چنین می بود برپا نمی توانست ایستاد، و محل امور شاقه نمی توانست شد، پس ظاهر بدن را گوشت نرم قرار داده است و در میانش استخوانهای صلب تعبیه کرده که آن را نگاه دارد و استخوانها را به عصبها و پیه ها و رگها بر یکدیگر بسته و محکم گردانیده که از یکدیگر نپاشد و بر روی همه پوستی کشیده که محافظت همه نماید.

و شبیه است به این خلقت صورتهای که می سازند از چوبها و می پیچند به جامه ها و به یکدیگر می بندند چوبها را، ریسمانها و به روی آنها صمغی طلا می کنند، پس آن چوبها به مثابه استخوانهاست و جام ها به منزله گوشت، و ریسمانها به منزله اعصاب و عروق و صمغی که طلا می کنند به منزله پوست. اگر جایز باشد که حیوان زنده حرکت کننده خود به هم رسیده باشد بی صناعی، جایز خواهد بود که آن مثال بی جان بی صناعی به عمل آمده باشد، و هرگاه عقل در صورت بی جان تجویز نماید که بی صناعی به وجود آید به طریق اولی در حیوان صاحب احساس و ادراک تجویز نخواهد نمود. پس بعد از این، تفکر نما در بدن چهارپایان

^۱ - سوره زلزال، آیه ۷.

که مانند بدن انسان از گوشت و پوست و استخوان آفریده شده و شنوائی و بینائی به او داده که آدمی در حاجت خود او را به کار تواند فرمود زیرا که اگر کر و کور می بود آدمی از آن منتفع نمی شد و به هیچ کار او نمی آمد و ذهن و عقلی که به انسان عطا فرموده به آن نداده تا ذلیل انسان و فرمان بردار او گردد و در هنگامی که خواهد بارهای گران بر او کند و او را به امور شاقه باز دارد امتناع ننماید.

اگر کسی گوید که، آدمی را غلامان هستند که با وجود عقل و شعور فرمان او می برند و امور شاقه را به امر او متحمل می شوند، جواب گویم که: این صنف از مردم بسیار کمند و اکثر مردم متحمل نمی شوند امری چند را که چهارپایان رو بر نمی تابند از بار کشیدن و آسیا گردانیدن و اشباه آنها و قیام به این امور نمی توانند نمود.

و ایضا اگر آدمیان متحمل اموری شوند که چهارپایان متحمل آنها هستند، هر آینه از سایر کارهای خود باز مانند زیرا که به جای هر شتری و استری جماعت بسیار از آدمیان می باید که کار آن را متحمل شوند. پس همه مردم باید متوجه اعمال چهارپایان گردند و از صنعتها و اعمال خود باز مانند و تعبهای عظیم که بر ایشان وارد شود و تنگدستی و اضطراری که در معاش ایشان روی دهد.

فکر کن ای مفضل! در این سه صنف از حیوان یعنی انسان و چهارپایان و مرغان هر یک را آنچه مناسب حکمت وجود او است به او عطا کرده، پس آدمیان را مقدر ساخته که صاحب عقل و زیرکی باشند و متوجه صنعتهایی شوند مانند بنائی و زرگری و نجاری و غیر اینها، لهذا خلق کرده است از برای ایشان دست های بزرگ با انگشتان غلیظ قوی که تواند چیزها را به دست گرفتن و این صنعت ها را به عمل آوردن.

و حیوانات گوشت خوار را مقدر گردانیده که معاش ایشان از شکار باشد، برای ایشان دست ها آفریده در نهایت استحکام با ناخن ها و چنگال ها که برای گرفتن شکار مناسب است و برای صنعت های بشر به کار نمی آید.

و حیواناتی که علف خورند چون نه برای صنعت آفریده شده اند و نه برای شکار کردن برای ایشان سم ها آفریده که در چراگاه ها که چرند ناهمواری زمین به ایشان ضرر نرساند و از برای چهارپایان سم ها آفریده گودی دارند مانند گودی کف پای آدمی که بر زمین منطبق می شود تا برای سواری و بار کردن مهیا باشند.

تا عمل کن تدبیر حکیم قدیر را در خلقت حیوانات درنده و شکار کننده که چگونه آفریده است از برای ایشان نیشهای تند و برنده و چنگالهای محکم سخت و دهانهای گشاده، تا مناسب آن حالتی باشد که برای آن خلق شده اند و ایشان را اعانت کرده است به اسلحه و ادواتی چند که برای شکار شایسته باشد.

و هم چنین می یابی مرغان درنده را صاحب منقارها و چنگالها که موافق کار ایشان است. اگر وحشیان علف خوار را چنگال می داد هر آینه به ایشان داده بود چیزی را که به آن محتاج نیستند زیرا که شکار نمی کنند و گوشت نمی خورند. و اگر به درندگان سم ها می داد، هر آینه به ایشان داده بود چیزی را که به آن محتاج نبودند و از ایشان منع کرده بود چیزی را که به آن محتاجند یعنی حربه ای که به آن غذای خود را شکار نمایند و تعیش کنند، آیا نمی بینی که از خزانه قدرت کامله خویش عطا کرده است به هر یک از این دو صنف حیوان آنچه مشاغل و مناسب صنف او و طبقه اوست بلکه بقاء و صلاح او در آن است.

راز عدم احتیاج فرزندان حیوانات به پرستار

اکنون نظر کن به سوی چهارپایان که بعد از ولادت چگونه از پی مادران خود می روند و محتاج نیستند به برداشتن و تربیت کردن چنانچه محتاجند به سوی آن اولاد آدمیان، پس به جهت آن که نداشتند مادران ایشان آنچه دارند مادران آدمیان از مدارا و علم به تربیت و قوت بر آنها به کفهای پهن و انگشتان دراز که برای این کارها در کار است به این سبب ایشان را مقارن ولادت قوت برپا ایستادن و رفتار، حرکت نمودن بی مری و پرستار عطا فرموده که ضایع نشوند و بی تربیت مریبان به نهایت صلاح خود برسند و چنین می یابی بسیاری از مرغان را مانند ماکو و تیهو و دراج و کبک که در ساعتی از تخم بیرون می آیند و راه می روند و دانه برمی چینند، و آنها که ضعیفند و قدرت پرواز و رفتار ندارند مانند جوجه کبوتر اهلی و صحرائی و اشباه ایشان، خالق منان در مادران ایشان زیادتی مهربانی قرار داده که دانه را در چینه دان خود جمع می کنند و در دهان جوجه های خود می ریزند تا هنگامی که خود به پرواز آیند. پس به این سبب خدای تعالی جوجه بسیار به ایشان نداده چنانچه به ماکیان و امثال ایشان داده تا مادر از عهده تربیت آنها تواند برآمد و فاسد نشوند و نمیرند، پس هر یک بهره لایق و مناسب حال خود از تدبیر حکیم لطیف خبیر یافته اند.

پای حیوانات و راه رفتن آنها

نظر کن به سوی پاهای حیوانات که همه را جفت آفریده تا آن که رفتار بر ایشان آسان باشد و اگر طاق می بود مناسب آن نبود، زیرا که حیوانی که راه می رود چند پا را بر می دارد و اعتماد بر چند پای دیگر می کند، پس حیوانی که چهار پا دارد و دو پا را برمی دارد دو پا را می گذارد اما به خلاف یکدیگر که یک پا از یک جانب و پای دیگر از جانب دیگر، یکی از پیش و یکی از عقب زیرا که اگر دو پایه آن را از یک طرف بردارند نمی ایستد، پس دست چپ را با پای راست برمی دارد تا در راه رفتن نیفتد.

نعمت فرمانبری حیوانات از انسان

نمی بینی که دراز گوش چگونه تن در می دهد به آسیا کردن و بار برداشتن با آن که می بیند که اسب از این خدمات معاف است و به رفاهیت می گذراند؟ و شتر با آن توانائی که اگر عاصی شود جمعی کثیر از مردان قوی به آن مقاومت نمی توانند نمود، چگونه منقاد کودکی می گردد؟ و گاو با آن قوت چگونه اطاعت صاحبش می نماید تا خیش به گردشش می نهد و آن را به شخم کردن می دارد؟ و اسب عربی نجیب، الم و شمشیر و نیزه را متحمل می شود برای موافقت صاحبش؟ و گله گوسفند را یک مرد می چرانند، اگر آنها پراکنده شوند و هر یک به طرفی روند کی می تواند از پی همه برود و به دست آورد؟ و هم چنین جمیع اصناف حیوانات که مسخر فرزند آدم گردیده اند، نیست مسخر شدن آنها برای آدمی مگر آن که صاحب عقل و تدبیر نیستند، زیرا که اگر اینها صاحب عقل و رویت^۱ می بودند هر آینه امتناع می نمودند. از اکثر حوائج بنی آدم تا آن که شتر اطاعت نمی کرد کسی را که سرش را می کشد، و گاو اگر عاصی می شد بر صاحبش، و گوسفندان پراکنده می شدند از نزد شبان خود، و هم چنین سایر حیوانات اطاعت صاحبان خود نمی کردند.

لطف در بی شعوری درندگان

و هم چنین درندگان اگر صاحب رویت و تدبیر می بودند و با یکدیگر اتفاق می کردند در ضرر بنی آدم، هر آینه در اندک وقتی همه را مستاءصل می کردند و کی از عهده شیران و ببران و پلنگان و گرگان برمی آمد؟ و اگر با یکدیگر اتفاق می کردند و

^۱ - درباره کاری و کسی نظری کردن و اندیشه ای داشتن، تفکر.

معاونت یکدیگر می نمودند هر آینه سزاوار بود که ایشان را مستأصل گردانند و کی می توانست مقاومت و مدافعت نماید با شیران و پلنگان و گرگان و خرسان اگر همه با یکدیگر در دفع بنی آدم اتفاق می نمودند و در قلع و قمع ایشان مظاهرهت یکدیگر می کردند.

لطف هراس درندگان از انسان

نمی بینی که مدبر حکیم و خالق علیم چگونه آنها را از این امور ممنوع گردانیده و به جای آن که آدمیان از آنها ترسند، آنها را از آدمیان گریزان و هراسان ساخته که از مساکن فرزندان آدم دوری می جویند و از منازل ایشان کناره می گیرند و از بیم ایشان برای طلب خود شب بیرون می آیند و روز پنهان می شوند و به آن صولت و قوتی که دارند بی آن که از آدمی به ایشان ضرری رسیده باشد ترسان و متوحشند از ایشان، و اگر نه آن بود که حق تعالی آنها را عدیم العقل و نادان از بنی آدم ترسان آفریده، هر آینه در میان خانه های آدمیان بر روی ایشان بر می جستند و کار بر ایشان تنگ می کردند.

لطف در خلق سگ و مهربانی او بر صاحبش

و در میان این درندگان سگ را بر صاحبش مهربان گردانیده که حمایت او نماید و در محافظت او نهایت سعی مبذول دارد، پس در شب تار بر بام و دیوار برمی آید برای پاسبانی خانه صاحبش و دفع کردن دزدان از او. و در محبت صاحبش به مرتبه ای می رسد که جان خود را وقایه جان و مال و حیوانات او می گرداند و نهایت الفت با او به هم می رساند به حدی که هر چند گرسنگی و جفا و تعب کشد از او جدا نمی شود، پس کی سگ را صاحب این خصلت ها گردانیده که پاسبان صاحبش باشد به غیر آن خداوندی که در اصل خلقت آلات این کار به او عطا نموده از نیشهای برنده و چنگال های درنده و صدای بلند وحشت آورنده که دزدان از آن ترسند و پیرامون موضعی که در آنجاست نگردند.

حکمت در خلقت روی دواب

ای مفضل! تامل کن در روی چهارپایان و حکمتها که حق تعالی به کار برده در آن. دیده های آنها را پیش رو قرار داده که برابر رو و پیش پای خود را ببیند، تا به دیواری برنخورد و به چاهی نیفتد، و شق دهانش را از زیر قرار داده زیرا که اگر به روش آدمیان دهانشان در میان رو و بالای ذقن می بود هر آینه نمی توانستند که چیزی به دهان از زمین برگیرند چنانچه آدمی را دشوار است که به دهان چیزی از زمین تناول نماید، پس برای تشریف و تکریم و امتیاز ایشان از سایر حیوانات کف ها و انگشتان برای ایشان آفریده که طعام را به دست بگیرند و تناول نمایند و چون صلاح آنها در آن نبود که چنان دست ها داشته باشند، شق دهان ایشان را از زیر قرار داده که علف را به دندان و به دهان برگیرند و پوزه های دراز به آنها داده که دهانشان به نزدیک و دور برسد.

منافع دم حیوان

عبرت بگیر از منافی که حکیم علیم در دم حیوان قرار داده.

اول: آن که ستری است بر عورت های آن که گشوده نباشد چنانچه آدمیان به جامه می پوشانند.

دوم: آن که در میان دبر و شکم آن چرکی جمع می شود که پشه و مگس بر آن گرد می شوند، و به آن اذیت می رسانند دم برای آنها مانند بادزنی است که آنها را از موضع و سایر مواضع دیگر می راند.

سوم: آن که چون دست ها و پاهای آن مشغول است به برداشتن بدن آن به سبب حرکت دادن دم به جانب چپ و راست استراحت می یابد.

و منافع بسیار دیگر در آن هست که در اوقات احتیاج معلوم می شود چنانچه در هنگامی که در گل فرو می رود و چاره ای برای بیرون آوردن آن بهتر نیست از آن که دمش را بگیرند و آن را بیرون آورند.

و در موی دمش منفعت های بسیار هست که مردم در حوائج خود به کار می برند.

پس پشت چهارپایان را مسطح گردانیده که بر رو افتاده باشند و بر چهار پا بایستند تا به آسانی سوار توان شد، و فرج ماده را از پس پشتش ظاهر گردانیده که نر به آسانی با او مجامعت تواند کرد و اگر در پائین شکمش می بود مانند فرج زنان هر آینه نر نمی توانست با او مجامعت نماید زیرا که نمی تواند که آن را به روش انسان بر پشت بخواباند و با آن مجامعت نماید.

فیل و اعضای آن

تأمل کن در خرطوم فیل و لطف و تدبیری که در آن به کار رفته زیرا که به منزله دست آن است در برگرفتن علف و آب و ریختن آنها در شکم خود، و اگر خرطوم نبود نمی توانست چیزی را از زمین برگیرد زیرا که گردنی ندارد که دراز کند مانند سایر چهارپایان، چون چنان گردنی نداشت او را اعانت کرده به این خرطوم دراز که به آن بلند کند و آنچه خواهد بردارد، پس کی به عوض آن عضو این عضو را به او کرامت فرموده به غیر آن کسی که به لطف خود آن را آفریده است و چنین حکمتی چگونه بر سبیل اتفاق واقع می تواند شد، چنانچه ملحدان می گویند.

اگر کسی گوید که چرا او را مانند سایر چهارپایان گردنی در خور جثه آن نداده؟ جواب گوئیم که: سر فیل و گوشهای آن امری است عظیم و باری است گران، اگر این بار را بر گردنی حمل می کردند هر آینه آن گردن را در هم می شکست و خراب می کرد، پس سر فیل را ملصق به بدنش گردانیده که این تعب آن را نباشد و به جای گردن، خرطوم را به او عطا فرموده که غذای خود را به آن برگیرد، پس بدون بار کردن، حاجت آن را بر آورده و آموزش را منظم گردانیده.

اکنون نظر کن که چگونه فرج فیل ماده را در زیر شکمش آفریده که هر گاه شهوت مجامعت بر آن غلبه می نماید بلند و ظاهر می گردد که مقاربت نر با آن به آسانی میسر گردد.

پس عبرت بگیر که چگونه فیل را خداوند جلیل به خلاف سایر حیوانات چهارپا آفریده و به نحوی آفریده که امور غذا و مجامعت آن چنانچه باید و شاید میسر است.

حقیقت زرافه

تفکر کن: در خلق زرافه و اختلاف اعضای آن و مشابهت هر عضوی از آن به حیوانی از حیوانات زیرا که سرش به سر اسب می ماند و گردنش به گردن شتر، و سمش به سم گاو، و پوستش به پوست پلنگ.

مترجم گوید: که به این سبب در لغت فارسی آن را (شتر گاو پلنگ) گویند و در کتب لغت گفته اند که فرزندی که گرگ از کفتار به هم می رساند آن را (سمع) می گویند به کسر سین و سکون میم. و مانند ماران به مرگ خود نمی میرند، و در دویدن به پرواز از مرغ پیشی می گیرد، و جستن آن از سی ذرع بیشتر می باشد.

حضرت فرمود که: گروهی از جاهلان گمان برده اند که مجامعت چند نوع از حیوان با یک ماده چنین حیوانی متولد می شود، گفته اند سببش آن است که چون اصناف حیوانات صحرائی بر سر آب جمع می شوند، چند صنف آنها با یک ماده مقاربت می نمایند و این حیوان به وجود می آید؛ و هر عضوی از آن به حیوانی شبیه می گردد!

و این سخن از جهالت قائلش ناشی شده و از قلت معرفت او به قدرت خالق عالم جل شانه زیرا که هیچ صنفی از حیوان با غیر صنف خود جمع نمی شود، چنان که می بینی اسب بر شتر نمی جهد، و شتر با گاو جفت نمی شود، بلی اگر حیوانی در شکل با حیوانی شبیه باشد گاهی بر آن می جهد مانند درازگوش که بر اسب می جهد و از میان ایشان (استر) به هم می رسد، و گرگ با کفتار جفت می شود و از ایشان حیوانی به وجود می آید که آن را (سمع) می گویند، و حیوانی که از میان ایشان به هم می رسد اگر چه به هر دو حیوان شباهتی دارد اما چنان نیست که مانند زرافه هر عضوی از آن شبیه به حیوانی باشد، بلکه مجموعش به مجموع آن دو حیوان شبیه است چنانچه استر سر و دم و گوشها و سم هایش حد وسطی است در میان این اعضاء از اسب و درازگوش حتی آوازش گویا ممزوج گردیده از آواز آن دو حیوان، و این دلیل است بر آن که زرافه از این حیوانات مختلفه به وجود نیامده، بلکه خلقی است از خلق های غریب صانع بی چون تا مردم را دلالت کند بر قدرت کامله اش که هیچ ممکن از آن بیرون نیست، و بدانند که خالق جمیع اصناف حیوانات یکی است. اگر خواهد اعضای چند حیوان را جمع می تواند کرد و اعضای حیوانات را متفرق می تواند ساخت، و در خلقت، هر چه خواهد می افزاید و آنچه اراده نماید می کاهد. و آنچه را اراده نماید قدرتش از آن عاجز نیست.

و سبب درازی گردن آن، آن است که منشاء و مولد و مرعی و چراگاه آن در بیشه ها است که درختهای بلند بسیار می باشد، پس محتاج است به گردن بلند که به دهان خود برگ از درختان بسیار بلند بگیرد و از میوه های آن غذاهای خود را تحصیل نماید.

خلقت بوزینه

تأمل کن در خلقت بوزینه و مشابهت آن با انسان در بسیاری از اعضای آن، زیرا که سر و رو و دوشها و سینه آن شبیه است به آدمی و احشاء و امعای وی مانند احشای آدمی است و خدا او را زیرکی و فهمی بخشیده که هر اشاره که صاحبش می کند می یابد، و اکثر حرکات آدمی را تقلید می کند، و در خلقت و شمایل نهایت مناسبت به انسان دارد. و حکمت در خلقتش آن است که آدمی بداند که او از خلقت و طینت بهایم و چهارپایان مخلوق شده و صانع حکیم او را از سایر حیوانات به عقل و نطق امتیاز داده. و اگر گویائی و نفس ناطقه مدرکه او را نبود او نیز مانند سایر چهارپایان و بهایم بود، پس خدا را بر این نعمت عظمی و موهبت کبری شکر نماید و عقل را در آنچه به کار او آید مصروف گرداند با آن که در جسم بوزینه زیادتی چند هست که آن را از انسان ممتاز می گرداند مانند پوزه، دم و موئی که بدنش را فرا گرفته و با اینها اگر حق تعالی او را عقل انسان و گویائی او می داد در نوع انسان داخل می بود، پس فرق میان او و انسان حقیقت نیست مگر به عقل و ادراک حقایق و نطق فایق.

پوشی حیوانات و حکمت آن

نظر کن ای مفضل! به سوی لطف خداوند کریم نسبت به حیوانات، چگونه بدن آنها را کسوت مو و کرک و پشم پوشانیده که آنها را از سرماها و آفت ها محافظت نماید و سم های شکافته و ناشکافته به آنها داده که پاهای آنها نساید زیرا که آنها را دست ها و انگشتان نیست که توانند پشم یا پنبه برای خود بریسند و جامه بیافند یا نعل و کفش برای خود بسازند، پس کسوت ایشان را در خلقت ایشان قرار داده که تا زنده اند از ایشان جدا نمی شوند و محتاج نیستند به نو کردن و تبدیل نمودن آنها و چون انسان را دست ها و انگشتان و زیرکی داده است که از برای خود جامه و انواع البسه مهیا گرداند لباس ذاتی در خلقت ایشان نیافریده و در این اعمال برای او مصلحت های بسیار است:

اول: آن که مشغول شدن به این اعمال و اشغال او را مانع گردد از ارتکاب ملامهی و مناهی و فسق و فساد و مضرت عباد.

دوم: آن که به کندن جامه در بعضی از اوقات او را راحتی و به پوشیدن در بعضی از حالات او را لذتی می باشد.

سوم: آن که پوشیدن انواع مختلفه از الوان جامه ها و عمامه ها و موزه ها و کفش ها و تبدیل کردن جامه ها، موجب زینت و جمال او می گردد.

چهارم: آن که انواع کسب ها و معیشت ها به سبب صنایعی که متعلق به اینهاست برای مردم به هم می رسد و قوت ایشان و عیال ایشان به این صنعت ها حاصل می شود و در حیوانات دیگر پشم و مو و کرک به جای لباس و سم به جای کفش و موزه است.

حیوانات هنگام مرگ به اخفای جثه خود می پردازند

تفکر کن ای مفضل! در خلق عجیبی که حق تعالی بهایم را بر آن مجبول گردانیده که در هنگام مردن جثه خود را پنهان می کنند از مردم چنانچه مردم مرده های خود را پنهان می کنند. و اگر این نباشد پس در کجاست مردار وحشیان و درندگان و مرغها و غیر اینها که هیچ یک به نظر نمی آید و اندک نیست که برای کمی پنهان باشد، بلکه اگر کسی گوید که از آدمی زیاده اند راست گفته.

نمی بینی در صحراها و کوه ها و گله های آهو و گوزن و گاو کوهی و بز وحشی و غیر اینها از وحشیان و اصناف درندگان از شیر و پلنگ و گرگ و کفتار و غیر اینها. و انواع حشرات زیر زمین و روی زمین و فوج های پرندگان از کلاغ و کلنک و کبوتر و اسفر و اردک و غاز و مرغان شکاری از جمیع اینها مرده و جیفه ای نمی یابی مگر نادری که صیادی شکار کند یا درنده ای آن را هلاک کند.

هر یک از این حیوانات چون آثار مرگ در خود احساس کردند، در مواضع پنهان مخفی می شوند و در آنجا می میرند، اگر چنین نبود باید صحراها مملو از جیفه اینها تا آن که هوا را متعفن گرداند و طاعون ها و بیماری ها به سبب آن در میان مردم به هم رسد.

پس نظر کن که دفن کردن مردگان که بنی آدم در اول عالم در قصه کشتن قابیل، هابیل را و پیدا شدن دو مرغ که یکی دیگری را کشت و در خاک پنهان کرد آموختند حق تعالی چگونه آن را طبیعی حیوانات گردانیده تا مردم از مفسده جیفه ایشان نجات یابند.

هوش حیوانات

تفکر کن ای مفضل در زیرکی که حق تعالی در بهایم قرار داده برای مصلحت اینها بر آن مجعول گردانیده است آنها را به لطف شامل خود بدون عقلی و تفکری تا آن که هیچ مخلوق از خوان نعمت او بی بهره نباشد و هر آفریده به قدر قابلیت خود از خلقت خانه احسان او نصیبی وافر یابد چنانچه گوزن مار می خورد و بسیار تشنه می شود و خود را از آشامیدن جلوگیری می نماید برای آن که مبادا به واسطه خوردن آب سم در تمام جسدش سرایت بکند و او را بکشد لذا به غدیر آبی ممکن است برسد و از تشنگی ناله می کند اما آب نمی آشامد، چون اگر آشامید فوراً می میرد.

نگاه کن که صانع حکیم چگونه طبع این بهیمه را مجبول گردانیده است بر آنکه صبر نماید بر چنین عطش غالبی از خوف مضرت آن، و انسانی که در نهایت عقل و تمیز باشد نفس خود را از چنین امری که این مقدار خواهش داشته باشد از خوف ضرر غالباً منع نمی کند.

حیله روباه

و روباه وقتی که طعمه به دستش نیاید خود را به روش مرده می اندازد و شکمش را باد می کند به حیثیتی که مرغی که بر آن می گذرد گمان می کند که مرده است، پس به طمع آن که آن را بدرد و از گوشت او بخورد بر جثه آن می نشیند، آنگاه روباه می جهد و آن را شکار می کند، پس خداوندی که او را محتاج به روزی گردانیده و آن را نطق و عقل نداده، طبع آن را برای تحصیل روزی بر این اصناف روباه بازی ها مجبول گردانیده، زیرا که روباه توانائی که سایر درندگان دارند در مغالبه و معارضه با شکار خود مانند شیر و ببر و پلنگ و امثال آنها ندارد، پس حکیم علیم به عوض آن توانائی، مزید فطنت و زیرکی به او ارزانی داشته که معاش خود را تحصیل تواند نمود.

حیله دلفین برای شکار

و دلفین که یکی از حیوانات دریائی است در میان آب چون خواهد که مرغی را شکار کند، ماهی را می کشد و شکمش را می شکافد که بر روی آب بایستد و در زیر ماهی پنهان می شود و آب را حرکت می دهد که جثه اش در آب نمایان نشود و چون مرغ از هوا می آید که ماهی مرده را شکار کند برمی جهد و مرغ را می گیرد، پس نظر کن که چگونه آن جانور ملهم شده است به چنین حیله برای مصلحت روزی خود.

مفضل گفت: خبر ده مرا ای مولای من! از افعی و ابر.

حضرت فرمود: که ابر موکل است به افعی که هر جا آن را بیابد می رباید چنان که سنگ مقناطیس آهن را می رباید، پس به این سبب در فصولی که ابر بسیار می باشد، افعی سر از سوراخ بیرون نمی آورد، و در وسط تابستان که ابر در آسمان نمی باشد، بیرون می آید.

مفضل گفت: که چرا ابر را موکل به آن ساخته است؟

فرمود: برای آن که دفع مضرت آن از مردم بکند.

مفضل گفت: عرض کردم: ای مولای من! وصف کردی از برای من از چهارپایان و غریب خلقت ایشان آن مقدار که کافی است برای کسی که عبرت گیرد، می خواهم وصف نمائی برای من غریب خلق موران و مرغان را.

خلقت مورچگان و مرغان

حضرت فرمود که، ای مفضل! تامل نما در روی (مورچه) صغیر حقیر آیا در آن نقصی می یابی از آن که صلاح آن حیوان در آن است، پس از کجاست این حسن تقدیر و لطف تصویر در آفریدن مور حقیر مگر از تدبیر مدبری که مساوی است در قدرت او صغیر و کبیر و کبیر و جلیل و حقیر.

نظر کن: به سوی (موران) و جمعیتی که می کنند در جمع کردن و مهیا کردن قوت خود که گروهی از آنها متفق شوند برای نقل کردن دانه ها به خانه های خود چنان چه جمعی از مردم متفق شوند در نقل طعام یا غیر آن،

بلکه جد و اهتمامی که موران در این امر می نمایند زیاده از آدمیان است، نمی بینی که چگونه یاری یکدیگر می نمایند در نقل دانه به سوراخها چنانچه آدمیان در کارها معاونت یکدیگر می نمایند، پس دانه ها را به دو نیم می کنند که نروید و ضایع نشود و چون رطوبتی در آنها به هم رسید یا آبی در سوراخ آنها داخل شد، دانه ها را بیرون می آورند و به آفتاب می ریزند تا خشک شود و باز سوراخهای خود را در زمین های بلند می سازند که محل عبور سیل نباشد که غرق شوند! اینها همه بدون عقل و تفکر از ایشان به عمل می آید به الهام خالق که ایشان را آفریده و به مصالح خود راهنمایی نموده و از محض لطف کامل و مرحمت شامل.

کیفیت حیلۀ شیر مگس

نظر کن: به سوی جانوری که آن را (لیث) می نامند و عامه مردم (اسد الذباب) می گویند یعنی شیر مگس و ببین که حق جل و علا چه مقدار حیلۀ و تدبیر معاش به او داده، هر گاه احساس می نماید که مگس نزدیک او نشست آن را مدتی مهلت می دهد و خود را مرده به آن می نماید و حرکت نمی کند تا آنکه دانست که مگس مطمئن شد و از آن غافل گردید، حرکت همواری می کند که مگس خبر نیابد و چون به جائی رسید که به یک جستن آن را تواند گرفت برمی جهد و آن را می گیرد، و چون گرفت آن را به تمام پاهای خود نگاه می دارد که مبادا از آن نجات یابد و پیوسته آن را چنین دارد تا هنگامی که احساس نماید که ضعیف و سست شده آنگاه او را از هم می درد و طعمه خود می گرداند.

عنکبوت و حیلۀ اش

و اما (عنکبوت) آن خانه که می تند، دامی است که برای شکار مگس می سازد و در میانش پنهان می گردد و چون مگس در آن دام بند شد به نزدیک آن می رود و ساعت به ساعت آن را می گزد و به همان زندگی می کند. و شکار کردن شیر مگس، شکار کردن سگ شکاری و یوز است. و شکار کردن عنکبوت شکار کردن به دام است. و جمعی که به تله و دام شکار می کنند همین تدبیرها که عنکبوت و سایر حیوانات به کار می برند در شکار جانوران می کنند.

پس نظر کن به سوی این جانور ضعیف مانند اسدالذباب و عنکبوت چگونه مدبر علیم در طبع آنها حیلۀ برای شکار کردن و تحصیل روزی خود نمودن قرار داده که آدمی بدون حیلۀ ها و به کار بردن آلت ها به آن نتوان رسید. و حقیر مشمار چیز را که به

آن عبرت توان گرفت در امور عظیمه مانند مور حقیر و اشباه آن. زیرا که بسیار است که تمثیل می نمایند معنی نفیس را به چیزی حقیر و به این تمثیل نقصی در آن معنی نفیس به هم نمی رسد، چنانچه اگر طلا و نقره را در میزان با سنگ و آهن بسنجند سبب نقص آنها نمی گردد.

مترجم گوید: که نزدیک به این معنی در کلام مجید وارد شده است که: ان الله لا يستحیی اءن یضرب مثلا ما بعوضه فما فوقها^۱ یعنی: خدا شرم نمی کند از آن که مثل زند در امری از امور به پشه یا خردتر از آن را.

کیفیت خلقت پرندگان

پس حضرت فرمود: تامل کن ای مفضل! در جسم پرندگان و خلقت ایشان، زیرا که چون حق تعالی مقدر فرموده که در هوا پرواز کند، جسمش را سبک آفریده و خلش را مندرج و درهم گردانیده و از چهارپا که در سایر حیوانات آفریده و در آن دو پا اکتفا نموده و از پنج انگشت، به آن چهار داده و برای دفع بول و سرگین هر دو یک سوراخ برای وی مقرر گردانیده و سینه اش را باریک و تند گردانیده که هوا را به آسانی بشکافد به هیئتی که سینه کشتی را می سازند برای شکافتن آب. و در بال و دمش پره‌های دراز محکم آفریده که آلت پرواز وی باشد. و جمیع بدنش را لباس پر پوشانده که هوا در میان آنها داخل شود و در هوا بایستد. و چون مقرر فرموده که طعمه خود را از دانه یا گوشت برگیرد که بدون خائیدن فرو برد دندان برای آن نیافریده و به جای آن منقار صلب خشکی به او عطا فرموده که طعمه خود را به آن بگیرد و از چیدن دانه پاره نشود و از دریدن گوشت نشکند.

و چون دندان به آن نداده و دانه را درست و گوشت را خام می خورد آن را اعانت نموده به حرارت زیادی که در اندرون آن قرار داده که طعمه را بدون خائیدن^۲ و پختن در اندک زمانی می گذازد چنانچه می بینی که دانه انگور و غیر آن از جوف آدمی درست بیرون می رود و در جوف مرغان چنان مضمحل می گردد که اثری از آن نمی ماند.

سبب بر آمدن طیور از تخم

و باز چنان مقرر فرموده که تخم گذارند و از تخم جوجه بر آورند و به روش سایر حیوانات فرزند نمی زایند زیرا که اگر فرزند در جوف آنها بماند تا مستحکم گردد، هر آینه آنها را سنگین کند از پرواز کردن و برخاستن مانع گردد، پس هر جزوی از اجزای خلقت مرغ را مناسب و مشابه امری گردانیده که مقدر شده که بر این حالت باشد.

و باز تامل کن در آن که مرغی که پیوسته در هوا پرواز و شنا می کند، برای مصلحت فرزند به هم رسانیدن بر روی تخم خود یک هفته و بعضی دو هفته و بعضی سه هفته می نشینند. و تخم ها را در زیر بال خود می گیرد تا جوجه بر می آورد، چون جوجه از تخم بیرون آمد، باد در دهان جوجه می دهد تا چینه دانش گشاده گردد برای غذا، و غذای او را تحصیل می نماید و در گلولی آن می ریزد که به آن تربیت می یابد و زندگانی کند، پس کی تکلیف کرده است آنجا نور را که دانه را بر چیند و در چینه دان خود جمع کند و بعد از آن برای غذای فرزند خود برگرداند؟ و برای چه متحمل این مشقت می گردد؟ و حال این که صاحب رویت و تفکر نیست و در جوجه خود امید نفعی که آدمی در فرزند خود می دارد از اعانت و عزت و ابقی ماندن نام او در روزگار ندارد، پس معلوم می شود که خداوندی که او را آفریده، در طبع آن میل به هم رسانیدن و تربیت کردن جوجه قرار داده و آن را

^۱ - سوره بقره، آیه ۲۶.

^۲ - خائیدن: جویدن به دندان، نرم کردن.

مجبور بر این امور گردانیده بی علتی که خود داند و بدون تفکری که در عاقبت آن نماید برای آن که نسلش باقی ماند و نوعش برطرف نشود و اینها همه از لطف خداوند حکیم است.

نظر کن: به سوی ماکیان که چگونه مست می شوند و به هیجان می آیند برای گردآوری تخم و جوجه بر آوردن و حال آن که تخم جمع شده و آشیان مهیائی برای خود ندارند، بلکه برانگیخته می شود و باد می کند و فریاد می کند و چیزی نمی خورد تا آن که صاحبش به ناچار برای آن تخم جمع می کند و آن را در زیر بال خود می گیرد و جوجه برمی آورد، پس حکیم علیم این حالت را رد آن قرار داده برای آن که نسلش باقی بماند و آن را بی تفکر و رویت بر این امر مجبور گردانیده. اعتبار بگیر با آفریدن تخم مرغ و آب غلیظ زرد و آب رقیق سفید که در میان آن آفریده، بعضی را برای آن که جوجه از آن به هم رسد، و بعضی برای آن که غذای آن جوجه باشد تا هنگامی که از تخم مرغ بیرون آید.

تأمل کن که چون باید جوجه در میان پوست محکمی تربیت یابد که راهی نباشد برای دخول چیزی در آن برای غذای آن در آن مدت، در میان تخم چیزی آفریده که تا هنگام بیرون آمدن، غذای آن باشد مانند کسی که او را در قلعه حصین حبس کنند که از بیرون چیزی نتوان به اندرون قلعه فرستاد باید که از آذوقه آنقدر در آن قلعه تهیه کنند تا موقع بیرون آمدن او را کافی باشد.

چینه دان مرغان و منافع آن

تفکر کن: در چینه دان مرغان و آنچه مقدر ساخته است برای ایشان، زیرا که مسلک طعام به سوی چینه دان تنگ است و طعام در آن نفوذ نمی نماید مگر کم کم اگر مرغ حبه دوم را نمی خورد تا حبه اول به سنگدان برسد، هر آینه به طول می انجامید و کجا می توانست استیفاء طعمه خود بکند و حال آن که به تعجیل می رباید دانه خود را برای شدت حذری که دارد از شکارکنان آدمیان و درندگان حیوان، پس چینه دان آن را برای آن مانند توپره گردانیده که در پیش آن آویخته که جا دهد در آن هر طعمه که یابد و هر دانه که به دستش آید در نهایت سرعت، پس به تدریج و تاءنی آن دانه ها را به سندان که به مثابه معده وی است داخل کند تا هضم یابد و جزو بدنش شود.

و در چینه دان منفعت دیگر هست و آن منفعت آن است که بعضی از مرغان محتاج می شوند به آن که طعام از دهان خود به دهان جوجه خود بریزند و از چینه دان طعام را برگردانیدن آسانتر است از آن که از سنگدان برگردانند.

رد بر ملاحظه

مفضل گفت: عرض کردم که بعضی از ملاحظه که عالم را بی مدبری می دانند گمان می کنند که اختلاف الوان و اشکال در پر و بال مرغان از جهت امتزاج اخلاط بدن است و اختلاف مقادیر بدون مقدر قدیر صورت می گیرد.

رنگ آمیزی پرهای مرغان

حضرت فرمود: ای مفضل! این رنگ آمیزی های گوناگون که در پر و بال طاووس و دراج ملاحظه می نمائی، با استوای اشکال و تقابل نظایر که نقاشان بی نظیر از کشیدن شبیه آن به قلم تصویر و پرگار تقدیر به عجز و تقصیر معترفند چگونه از طبع بی شعور و امتزاج اخلاط بدون تقدیر مقدر کل مقدور به ظهور می آید؟ تعالی الله عما یقول الملحدون علوا کبیرا.

ساختمان پره‌ای طیور

تأمل کن: پره‌ای مرغ را، چگونه به هم بافته و مانند جام‌های رشته و مو با هم تالیف یافته و به آن نحو در هم نشسته که چون می‌کشی اندک اندک گشوده می‌شود و از هم جدا نمی‌شود تا آن که باد در میان آنها داخل شود و در هنگام پرواز آن را در میان هوا نگاه دارد و منی بینی در میان پر عمود غلیظ متینی مقرر ساخته و اطراف آن را به پرها بافته تا آن که به صلابتی که دارد آنها را راست بدارد و باز آن عمود را مجوف گردانیده که بر طایر سنگین نباشد و او را مانع از پرواز نگردد.

مرغان پا دراز و گردن دراز

ای مفضل! آیا دیده‌ای آن مرغ را که پاهای دراز دارد و می‌دانی چه منفعت در پاهای دراز آن هست؟ نفعش آن است که اکثر اوقات در میان آب می‌باشد و تن آن بر روی آن پاهای دراز مانند دیده بانی است که بر بلندی ایستاده باشد و در کمین گاه جانوران آب است، هر گاه جانوری را دید که طعمه او می‌تواند شد آهسته آهسته گام بر می‌دارد تا آن را برآید.

اگر پاهایش کوتاه می‌بود هر گاه به جانب شکار خود روان می‌شد شکمش به آب می‌رسید و آن را به حرکت می‌آورد و شکار آن رم می‌کرد، پس این دو پای بلند را به او داده که به حاجت خود رسد و مطلبش فاسد نگردد. تأمل کن: انواع تدبیر حکیم قدیر را در خلق مرغان به درستی که هر مرغ که پایش بلند است گردش دراز است برای آن که طعمه خود را از زمین تواند گرفت اگر پایش بلند و گردش کوتاه می‌بود، نمی‌توانست چیزی از زمین به سهولت بردارد و گاه هست که او را با گردن دراز و منقار بلند اعانت کرده که بر او کار آسانتر باشد، پس هر جزو از اجزای خلقت را که در آن تأمل می‌نمایی در نهایت صواب و حکمت می‌یابی.

گنجشک و امثال آن

نظر کن به سوی گنجشک و امثال آن، چگونه هر روز به طلب روزی خود پرواز می‌کند و روزی خود را می‌یابد و چنان نیست که در یک جا برای ایشان مجتمع و مهیا باشد، بلکه می‌باید به حرکت و جستجو بیابند. سپس تنزیه می‌کنم خداوندی را که روزی را چنانچه شاید و باید برای هر یک مقدر ساخته و چنان نکرده که بعد از طلب نیابند زیرا که خلق به آن محتاجند و چنان نکرده است که به آسانی به دست ایشان آید و در یک جا برای ایشان مجتمع باشد زیرا که صلاح هیچ یک در آن نیست. و هم چنین حیوانات زیرا که اگر روزی خود را در یک مکان مجتمع یابند خود را بر آن می‌اندازند و چندان می‌خورند که هلاک شوند. اما آدمیان اگر مبتلا به تحصیل روزی نباشند موجب بطر و طغیان و فساد ایشان می‌گردد و از فراغ خاطر مرتکب انواع قبایح و معاصی می‌گردند.

حقیقت بوم و شب پره

آیا می‌دانی که چیست طعمه این مرغان که بیرون نمی‌آیند مگر در شبها مانند: بوم و شب پره؟

گفتم: نه ای مولای من!

فرمود که: معاش ایشان از جانورانی است که در هوا می باشند مانند پشه و شب پره های کوچک و ملخ های ریزه و مگس عسل و اشتباه اینها که در هوا منتشرند و هیچ موضع از آنها خالی نمی باشد. و عبرت بگیر به آن که هرگاه در شب چراغی را برافروزی بر بام یا عرصه خانه در ساعت جمع می شود در دور آن جانور بسیار، اگر اینها در هوا نباشند پس از کجا می آیند؟ اگر کسی گوید که از صحراها و بیابانها می آیند، جواب می گوئید که: در این زمان قلیل چگونه این مسافت بعید را طی می کنند؟ چگونه می بینند از مواضع به این دوری چراغی را که در میان خانه افروخته شده و خانه ها بر دور آن احاطه کرده مه متوجه آن چراغ شوند با آن که مشاهده و محسوس است که از نزدیک آن چراغ هجوم می آورند، پس این دلیل است بر آن که این قسم جانوران در همه مواضع در هوا می باشند، و آن مرغان که در شب بیرون می آیند و پرواز می کنند و دهان می گشایند و این جانوران را در میان هوا می ربایند و قوت خود می گردانند.

پس نظر کن برای مرغانی که در شب پرواز می کنند چنین روزی از این جانوران هوا برای ایشان مهیا گردانیده.

و گاه باشد که کسی گمان کند که در خلق جانوران هوا منفعتی نیست و از این مصلحت عظیم غافل باشد.

امتیاز شب پره از طیور

تأمل کن در غرائب خلقت شب پره که آن را متوسط گردانیده میان پرندگان و چهارپایان، بلکه به چهارپایان نزدیکتر است زیرا که دو گوش پهن دارد و دندان ها و کرگ دارد و حامله می شود و فرزند می زاید و شیر می دهد و بول می کند و بر چارپا راه می رود.

و این ها همه خلاف خلقت و صفت سایر طیور است، و باز بر خلاف سایر مرغان در شب بیرون می آید و قوتش از جانوران هوا می باشد.

و بعضی از نادانان گمان کرده اند که خفاش را غذائی نیست و غذای آن نسیم است! و این گمان از دو وجه باطل است:

اول: آن که از آن بول و فضله جدا می شود، و از نسیم چگونه بول و سرگین متولد می شود؟

دوم: آن که خدا برای آن دندان آفریده، اگر غذائی که محتاج به خائیدن باشد نداشت آفریدن دندان برای آن بی فایده بود و هیچ جزوی از اجزای خلق بی فایده نیست.

منافع خفاش

و اما مصالح وجود خفاش، پس معروف است حتی آن که فضله اش را در بعضی از اعمال و ادویه داخل می کنند و از اعظم مصالح وجود آن خلقت عجیب وی است که دلالت می کند بر قدرت خالق قدیر بر هر چه خواهد و به هر نحو که اراده نماید و مصلحت را در آن داند.

ابن تمر و حيله اش در کشتن مار

و اما آن مرغ کوچک که (ابن تمر) می نامند، و آن کوچکتر از گنجشک است در بعضی اوقات بر درختی آشیان ساخته بود، ناگاه نظر کرد مار عظیمی را مشاهده نمود که قصد آشیان آن دارد، دهان باز کرده که جوجه های آن را بلع نماید، از مشاهده این

حالت مضطرب شد و چاره برای دفع چنین اندیشه می کرد، ناگاه نظرش بر حسکه افتاد و آن گیاهی است که از هر طرف از آن خارها نصب شده و در میان پشم بند می شود.

پس با الهام حق تعالی حسکه را به منقار خود برداشت و در دهان مار افکند و در حلقش بند شد و اضطراب کرد و بر زمین غلطید تا مرد.

اگر من تو را با این امر عجیب خبر نمی دادم کجا به خاطر تو یا دیگری می رسید که از حسکه چنین منفعت عظیم متصور است یا از چنین مرغ کوچکی چنین حيله ممکن است که به ظهور آید و در بسیار از چیزها منفعت ها هست دانسته نمی شود مگر به حادثه که رخ نماید یا چیزی که شنیده شود.

زنبور عسل

تفکر کن در امر نحل یعنی مگس عسل و اجتماع آنها در ساختن عسل و مهیا گردانیدن خانه های مسدس^۱ و دقایق زیرکی که در آن به کار رفته، به درستی که چون در عمل تامل نمائی در نهایت غرابت و لطافت است و عمل آورنده اش در غایت شرافت و لطافت و منفعت، و فاعلش را که ملاحظه می کنی در نهایت نادانی و غباوت است که خود را ادراک نمی تواند کرد چه جای امور دیگری.^۲ پس این امر دلیل است در نهایت وضوح بر آن که صواب و حکمت در این صنعت از زنبور نیست، بلکه از عالم به جمیع امور و مقدر کل مقدور است که طبع آن حیوان را بر این صنایع غریبه مجبول گردانیده و برای مصالح بنی آدم آن را مسخر گردانیده.

حقیقت ملخ و قوت و هجوم آن

نظر کن به سوی جواد (یعنی ملخ) که در نهایت ضعف او را خداوند دانا چه مقدار توانا گردانیده که چون در خلقتش تامل کنی مانند ضعیف ترین اشیاء است و چون عسگری از آن مجتمع شوند و به سوی شهری از شهرها رو آورند هیچ کس از بشر بر دفع ایشان قادر نیست! و اگر سلطانی از سلاطین ذی شوکت سوار شود و پیاده لشگر خود را جمع کند که بلاد خود را از شر ملخ حمایت نماید نتواند. آیا این از دلایل قدرت خالق جل شانہ نیست که ضعیف ترین خلق خود را فرستد به نزد قوی ترین خلق خود و او بر دفع آن قادر نباشد.

نظر کن به سوی آن در هنگامی که متوجه بلندی می شوند چگونه مانند سیل بر روی زمین حرکت می کند و کوه و دشت و هامون و شهر می گیرد. اگر اینها را به دست می توان ساخت در سنین متوالیه و از منہ متوالیه جمیع خلق عسری از اعشار آن را نمی توانستند به عمل آورند، پس به این استدلال کن بر قدرت توانائی که هیچ ممکن از قدرت او بیرون نیست و هیچ بسیار از توانائی او افزون نیست.

^۱ - مسدس: شش ضلعی. زنبور عسل به لانه خویش شش گوشه نموده خانه خویش

^۲ - مرحوم علامه مجلسی در بحارالانوار ج ۳، ص ۱۱۰ در ارتباط با این فراز می نویسد: این قسمت حدیث دلالت دارد بر اینکه حیوانات، کلیات را درک نمی کنند. استاد علامه طباطبائی - علیه رضوان الباری - در حاشیه خود می نویسند: دو نکته در اینجا وجود دارد: اول ادراک کردن و نکردن کلیات. دوم: فکر و اندیشه؛ یعنی از نتیجه، مقدمات و از مقدمات به نتیجه رسیدن، و داشتن نیروی تفکر. آنچه از حدیث استفاده می شود و اختصاص قوه تفکر به انسان و محرومیت حیوان از آن است و اما اصل فکر و ادراک کلیات معلوم نیست که مخصوص انسان بوده و حیوان از آن محروم باشد

خلقت ماهی و حکمت در بسیاری نسل آن

تأمل کن: خلقت ماهی را و مناسبت آن مرآن امری را که برای آن آفریده شده، به درستی که آن را بی پا آفریده برای آن که به راه رفتن محتاج نیست زیرا که مسکنش آب است و شش به آن نداده برای آن که نفس نمی تواند کشید در میان آب. و به جای پا دو بال محکم به او داده که در دو پهلوی خود بر آب می زند چنانچه ملاح از دو جانب کشتی مجازیف قرار داده که به حرکت آنها کشتی جاری می شود. و جسمش را فلسها پوشانیده که در میان یکدیگر داخل شده اند مانند حلقه های زره برای آن که او را از آفتها محافظت نماید و چون بینائی آن ضعیف است و آب مانع دیدن وی است شامه قوی به آن عطا فرموده که بوی طعمه خود را از مسافت بعید احساس می نماید و طلب می کند. اگر او را چنین شامه نمی بود به روزی خود نمی توانست رسید. و از دهانش به سوی گوش هایش منفضها هست و دهان را از آب پر می کند و از گوش هایش بیرون می کند و به این راحت می یابد چنانچه حیوانات دیگر در نفس کشیدن به نسیم راحت می یابد.

اکنون تفکر کن در بسیاری نسل ماهی، چنانچه در جوف هر ماهی تخمهای بسیار می بینی که از بسیاری احصا نمی توان کرد و علت این کثرت آن است که اکثر اصناف حیوان غذای آنها ماهی هست، حتی درندگان که در نیستانها می باشند و در کنار آب می ایستند و در کمین ماهی می باشند که چون پیدا شوند به ربایند، و چون آدمیان و درندگان و مرغان همه ماهی می خورند و ماهی نیز ماهی می خورد، تدبیر ملک قدیر مقتضی آن بود که با این کثرت آن را بیافریند، اگر خواهی وسعت حکمت خالق عالمیان و کوتاهی علم آدمیان را بدانی نظر کن به سوی آنچه در دریاها از انواع ماهیان و حیوانات آبی و صدفها و اصناف مخلوقات آفریده که عدد آنها را کسی احصا نمی تواند کرد و نمی توان دانست منافع آنها را مگر نادری از مردم که به مرور از منه و حدوث اسباب بر آن اطلاع به هم رسانده. مانند قرمز که مردم رنگ کردن به آن را از آن یافتند که سگی در کنار دریا می گردید و از این کرم خورد و دهانش رنگین شد به خون آن، و چون مردم دهان آن سگ را مشاهده نمودند، آن رنگ را پسندیدند و به این رنگ پی بردند. و اشتباه آن بسیار است که مردم گاه گاه بر آن واقف می گردند و به مصالح آن پی می برند.

مفضل گفت: چون سخن بدینجا رسید وقت زوال شد و مولای من به نماز برخاست و فرمود: فردا بامداد بیا ان شاءالله!

پس برگشتم شاد و مسرور و مبتهج و مجبور به آنچه مولای من مرا از لطایف علوم و غرایب حکم بر من افاضه فرمود و خدا را بر این نعمت عظمی حمد و ثنا گفتم و شب به غایت شادی و سرور خفتم.

مجلس سوم: در شگفتی های طبیعت

مقدمه

مفضل گفت: که چون روز سوم بامداد به خدمت سید عباد و شفیع روز معاد شتافتم و رخصت طلبیده سعادت ملازمت یافتم، به دو زانوی ادب در خدمت مولای عرب و عجم نشستیم، پس فرمود: حمد و سپاس خداوندی را سزا است که ما را برگزید بر سایر عباد، و دیگری را زیادتى و شرف بر ما نداد و مخصوص گردانید ما را به علم خود، و تقویت نمود ما را به حلم خود هر که از ما دوری گزیند جهنم جای او است و هر که در ظلال دوحه هدایت ما جا گیرد، بهشت مثنوی او باشد.

ای مفضل! شرح کردم برای تو خلقت انسان را و آنچه حق تعالی از بدو خروج از جزایر خاللات عدم تا دخول در عرصه تسعین هرم از احوال مختلفه که بر او وارد ساخته و آنچه در صفحه تصویر او پرداخته. و هم چنین بیان کردم برای تو عجائب حکمتهای رحمان را در خلق و تصویر و تقدیر سایر انواع حیوان.

اکنون ابتدا می‌کنم به ذکر آسمان و آفتاب و ماه و ستارگان و فلک دوار و لیل و نهار و سرما و گرما و عناصر چهار گانه که زمین است و آب و هوا و آتش و باران و سنگ‌ها و کوه‌ها و معادن و نباتات و درخت‌ها و آن چه در آنها ظاهر گردد از عبرتها.

رنگ نیلی آسمان

تفکر نما در رنگ آسمان آن را به این رنگ آفریده برای آن که موافق ترین رنگهاست بر آن که دیده، و نور بصر را تقویت می‌نماید حتی آن که اطبا می‌گویند که اگر کسی را ضعفی در دیده پدید آمده باشد باید که نظر کند به کمبود مایل به سیاهی، و بعضی از طبیبان حاذق حکم کرده بود برای کسی که کندی در بینائی او به هم رسیده بود که پیوسته نظر کند در تغار کبودی که مملو از آب باشد.

پس تفکر کن که چگونه حق تعالی رنگ آسمان را کمبود مایل به سیاهی گردانیده که مکرر نظر کردن به آسمان بر دیده‌ها ضرر نرساند، پس آن که حکما و دانایان بعد از تجارب بسیاری پی به آن برده اند چون در خلقت حکیم علیم نظر می‌کنی موافق آن می‌یابی حکمت بالغه الهی در همه چیز ظاهر است، که عبرت گیرندگان از آن عبرت گیرند و تفکر نمایند در این امر ملحدان.

فوائد طلوع و غروب خورشید

تفکر نما ای مفضل! در طلوع و غروب آفتاب برای قیام لیل و نهار، اگر طلوع آفتاب نمی‌بود جمیع امور دنیا باطل می‌شد و نمی‌توانستند مردم سعی نمایند و تصرف کنند در امور معاش خود، و دنیا همیشه بر ایشان تار بود، و عیش ایشان بدون لذت، و روح و روشنائی و نور گوارا نبود، و مصالح طلوع خورشید از آفتاب روشن تر است و احتیاج به بیان ندارد، بلکه تامل کن در منافع غروب آفتاب که اگر آن نبود مردم را قرار و سکون میسر نبود با شدت احتیاجی که دارند به نوم و استراحت تا آن که ابدان ایشان از کلال برآید، و حواس ایشان قوت یابد، و قوت‌ها ضمه برانگیخته شود برای هضم طعام و رسانیدن غذا به سوی اعضاء و اگر همیشه روز می‌بود، حرص مردم را بر آن می‌داشت تا آن که پیوسته کار کنند و بدنهای خود را بکاهند به درستی که بسیاری از مردم آن مقدار حرص بر جمع و کسب و ذخیره کردن اموال دارند که اگر تاریکی شب مانع نمی‌شد ایشان را، هر آینه قرار نمی‌گرفتند و چندان کار می‌کردند که خود را از کار می‌افکندند. و ایضا اگر شب در نمی‌آمد، زمین از حرارت آفتاب به مرتبه‌ای تفتیده می‌شد که حیوانات و نباتات ضایع می‌شدند، پس قادر خبیر به حکمت و تقدیر خود چنین مقدر کرده که آفتاب گاهی طلوع کند و گاهی غروب کند به مانند چراغی که گاهی برای اهل خانه برافروزند که حوائج خود را به آن تمشیت دهند و گاهی برگیرند که ایشان قرار گیرند و استراحت نمایند، پس نور و ظلمت که ضد یکدیگرند هر دو را برای نظام عالم و انتظام احوال بنی آدم آفریده.

حکمت فصول چهار گانه سال

و ایضا تفکر نما در بلند و پست شدن آفتاب، برای آن که در هر سال چهار فصل مختلف پدید آید و تدبیر در مصلحت حکیم قدیر ظاهر گردد، پس در زمستان حرارت در باطن درخت و نبات پنهان می گردد که ماده های میوه در آنها متولد گردد و در هوا کثافتی پدید آید که از آن ابر و باران در هوا متولد شود و ابدان حیوانات محکم شود و قوت یابد.

و در بهار موادی که در زمستان اشجار و نباتات متولد شده به حرکت آیند، و گیاه ها و گل ها و شکوفه ها برویند و حیوانات برای فرزند به هم رسانیدن به حرکت آیند.

و در تابستان به سبب شدت حرارت هوا میوه ها پخته می شوند و رطوبات فاضله و اخلاط فاسده ابدان حیوانات به تحلیل روند و رطوبت روی زمین کم شود که اعمال و عمارات و غیره به آسانی میسر گردد.

و در پائیز هوا صاف گردد و بیماری ها مرتفع گردد و بدن ها صحیح شود و شب ها دراز شود که اعمالی که در شب باید به عمل آید میسر گردد، و اگر مصالح این فصول را استقصا نمائیم سخن به طول می انجامد.

اکنون تفکر کن در گردیدن آفتاب به حرکت خاصه خود در بروج دوازده گانه یعنی حمل و ثور و جوزا و سرطان و اسد و سنبله و میزان و عقرب و قوس و جدی و دلو و حوت و تدبیر صانع قدیر در آن، به درستی که به این دور تمام می شود سال و به عمل می آید فصول چهار گانه، یعنی بهار و تابستان و پائیز و زمستان و در این مقدار از حرکت آفتاب غله ها و میوه ها می رسد و کارشان تمام می شود و باز در سال دیگر نشور و نما از سر می گیرند. نمی بینی که سال شمسی مقدارش حرکت آفتاب است از اول حمل تا اول حمل؟ و به این سال و امثال آن پیمایند زمان ها را از زمانی که حق تعالی عالم را آفریده تا هر عصر و زمانی که خواهد. و به این ها حساب می کنند مردم عمرهای خود را و وقت های قرض ها و اجارات و معاملات و سایر امور خود را و به یک دوره آفتاب، یک سال تمام می شود و به این حساب مضبوط می گردد.

نظر کن در چگونگی تابیدن آفتاب که به چه نحو تدبیر کرده است حکیم وهاب، به درستی که اگر در یک موضع آسمان ایستاده بود و تجاوز از آن نمی نمود هر آینه بسیاری از جهات از نور آن بهره ور نمی گردیدند و کوه ها و دیوارها و سقفها مانع می گردید تابش آن را و چون می خواست فیضش عام و نفعش تمام باشد چنان مقدر ساخته که در اول روز از مشرق برآید و بر آنچه مقابل آن است از جهت مغرب بتابد و پیوسته حرکت کند و بگردد به جاهای مختلف الاوضاع از نور خود بهره رساند تا به مغرب منتهی گردد و به جانب مشرق که در اول روز نتابیده بتابد، پس هیچ موضعی از مواضع نمی ماند که بهره خود را از نور خورشید نیابد زهی منعمی که در خوان احسانش گرده خورشید را به ذرات بر جمیع ساکنان معموره امکان از جماد و نبات و انسان و حیوان قسمت کرده و هیچ یک را بی بهره نگذاشته.

پس فرمود که: اگر آفتاب یک سال یا کمتر تخلف می ورزید و بر اهل جهان نمی تابید حال ایشان ابرتر می بود، بلکه ایشان را در آن حال ثبات و بقا محال می نمود، پس مردم نمی بینند که این قسم امور جلیله که نزد ایشان در تحصیل آنها چاره و حيله نیست چگونه بر مجاری خویش جاری گردیده اند و جهت صلاح عالم و بقای نوع بنی آدم از اوقات خود تخلف نورزیده اند.

استدلال کن به ماه که در آن دلایلی است نمایان بر وجود خداوند عالمیان که عامه ناس در معرفت ماه ها به کار می فرمایند، و سال قمری را به آن می شناسند اما با سال شمسی که مبنی بر حرکت آفتاب است موافق نیست زیرا که سال قمری جمیع چهار

فصل را فرا نمی گیرد و نشو و نمای ثمار و اشجار در آن مدت تمام نمی شود و به این سبب ماه ها و سال های قمری از ماه ها و سال ها شمسی تخلف می ورزند و ماهی از ماه های قمری مانند ماه مبارک رمضان گاه در زمستان گاه در تابستان می باشد.

تابش ماه و برخی فواید آن

تفکر کن در روشنی و تابش ماه در ظلمت شب سیاه و منفعت آن زیرا که به آن بر مصلحتی که گفتیم که در تاریکی شب هست از برای استراحت حیوانات و سردی هوا برای صلاح ایشان و نباتات باز مصلحت در آن نبود که همیشه در نهایت ظلمت باشد که هیچ روشنی در آن نباشد و هیچ عمل از اعمال در آن متمشی نگردد، زیرا که بسیار است که مردم محتاج می شوند که در شب کار کنند برای تنگی وقت بر ایشان به جهت اتمام اعمال در روز، یا برای شدت گرمی هوا در روز پس شب از جهت نور ماه بسیاری از اعمال را به عمل می آورند مانند شخم کردن زمین و خشم کردن زمین و خشت مالیدن در شب و چوب بریدن و اشباه این اعمال، پس مدبر لیل و نهار و خالق ظلمت و انوار نور ماه را یآوری گردانیده است برای مردم در معاش ایشان در هنگامی که محتاج به آن گردند و انسی گردانید برای مسافران که در شب ها حرکت کنند.

و باز چنان مقرر گردانیده که در بعضی از شب ها در تمام شب باشد و در بعضی مطلقا نباشد و نورش را کمتر از نور آفتاب گردانیده که اگر مانند آفتاب می بود منفعت شب بر طرف می شد و مردم مانند روز در معاش خود به حرکت خواهند بود و سکون و راحت بر ایشان حرام می شد و موجب هلاک ایشان می گردید. و در تغییر احوال ماه که گاه بدر است و گاه هلال و گاه در بوته محاق و گاه در عقده خسوف و وبال و در حینی زاید و در زمانی ناقص، تنبیهی است بندگان را بر قدرت خداوندی که خالق و مقدر وی است و بر وفق مصالح عباد به هر نحو که می خواهد او را می گرداند.

کیفیت حرکات ستارگان

فکر کن ای مفضل! در ستارگان و اختلاف حرکات ایشان، که بعضی از جای خود حرکت نمی کنند و با یکدیگر سیر می نمایند و از هم جدا نمی شوند و بعضی مطلق العنانند و از برجی به برج دیگر حرکت می کنند و در حرکت از یکدیگر جدا می شوند و هر یک را دو حرکت مختلف می باشد یکی عام، که همه کواکب به آن متحرکند و آن حرکت شبانه روزی است که از مشرق به مغرب حرکت می کنند و دیگری حرکت خاصه است که هر یک برای خود دارند که آن حرکت از مغرب به سوی مشرق است مانند موری که بر روی آسیا به جانب چپ حرکت کند و آسیا را به جانب راست متحرک سازند. پس مور دو حرکت مختلف می کند یکی به اراده که از پیش روی خود حرکت می کند و یکی به کراهت و جبر که آسیا آن را به جبر پس می گرداند.

پس سؤال کن از آن گروه که دعوی می کنند که این ستارگان به طبایع خود متحرکند بی مدبری و بدون تقدیر صانعی، اگر چنین باشد که ایشان می گویند چرا همه ساکن نمی باشند، یا چرا همه از برجی به برجی منتقل نمی شوند. زیرا که اهمال یک معنی است، پس چگونه از آن دو حرکت مختلف به وزن معلومی و اندازه مقررری که به عمل می آید، پس از این ظاهر می شود که بنای این دو حرکت مختلف متسق بر عمد و تقدیر مدبر خبیر است و به بخت و اتفاق نیست چنانچه ملاحظه می گویند.

حکمت در ثوابت و سیارات

و اگر گویند که: چرا بعضی از ستارگان ثابت اند و بعضی متغیر؟ جواب می گوئیم که: اگر همه بر یک نسق می بودند و اختلاف در اوضاع آنها نسبت به یکدیگر نمی بود، هر آینه دلالتی که اوضاع نجوم می کند بر حوادث آینده و یکی از اسباب علوم انبیاء و

اوصیاء - علیهم السلام - است، برطرف می شد و چنانچه استدلال منجمان به انتقال آفتاب و ماه و ستارگان در بروج و منازل و اختلاف اوضاع ایشان نسبت به یکدیگر از مقابله و مقارنه و تثلیث و تربیع و تسدیس بر اموری که در عالم بعد از این حادثه شود، و اگر همه منتقل می بودند و به حرکات سریع حرکت می کردند برای سیر سیارات منازل و بروج معلوم به هم نمی رسید و نام ها و علامت های بروج برطرف می شد، زیرا که انتقال سیارات را به محاذات صوری که از ثوابت انتزاع کرده اند می توان دانست، مانند مسافری که از منزلی به منزلی رود و از شهری به شهری منتقل گردد. و اگر همه ستارگان با هم حرکت می کردند یا حرکات همه سریع می بود این معنی به عمل نمی آمد و مصالحی که در این انتقادات منظور است فوت می شد و در آن وقت کسی می توانست گفت که چون حرکات همه بر یک نسق است، بسا باشد که مستند به طبیعت عدیم الشعور باشد.

پس اختلاف این حرکات با اتساق و انتظام و موافق حکم و مصالح دلیل است بر آن که به اهمال و اتفاق نیست بلکه به تقدیر قادر خلاق است.

شرح مترجم نسبت به اوضاع ثوابت

مترجم گوید: که ظاهر کلام امام (علیه السلام) آن است که غیر کواکب هفت گانه^۱ سیاره که قمر است و عطارد و زهره و شمس و مریخ و مشتری و زحل حرکت خاصه نداشته باشند چنانچه در لول حکما چنین توهم کرده بودند و به این سبب آنها را ثوابت نامیده اند و بعد از آن به ارساد حرکت قلیلی یافته اند و در رصد اخیر که اکنون بنای احکام بر آن است چنان یافته اند که فلک ثوابت در هر هفتاد سال یک درجه قطع می کند، و در بیست و پنج هزار و دویست سال یک دوره تمام می کند. و آفتاب در سالی یک دوره قطع می کند، و ماه در ماهی و زحل در سی سال دوری تمام می کند، و مشتری در دوازده سال، و مریخ در دو سال الا یک ماه و نیم^۲، و زهره و عطارد در قریب به یک سال، پس محتمل است که بنای این کلام بر این باشد که عرب انتقال بروج را به محاذات کواکبی می دانسته اند که صور بروج از آنها منتزع شده و ظاهر آن است که احتراز از بودن قمر در عقرب که در تزویج و سفر در احادیث وارد شده نیز مراد محاذات ستاره های عقرب باشد زیرا که اصطلاحات منجمان در آن زمان ها متداول نبود و آن در این زمان بعد از خروج از برج عقرب می شود.

و محتمل است که مراد آن باشد که نسبت آن ستاره ها با یکدیگر مختلف نمی شود و این معنی نیز نزدیک به معنی اول است و وجوه دیگر در کتاب بحارالانوار مذکور شده که ذکرشان در اینجا مناسب نیست و آنچه فرموده اند که از اهمال دو حرکت مختلف به عمل نمی آید ممکن است که مراد آن باشد که طبیعت و دهر که ایشان می گویند اشیاء به آنها منسوبند و مؤثر در عالم می دانند و شعور و اراده ندارند و از طبیعت بی شعور به غیر از یک فعل نمی آید چنانچه از آتش سوختن و از آب سرد کردن،

یا مراد آن باشد که افعال مختلفه که منطبق بر قانون حکمت باشد معلوم است که از طبیعت عدیم الشعور نمی آید چنانچه آتش چیزی که باید بسوزاند و سوختن آن ضروری به کسی نرساند بسوزاند و چیزی را که نباید بسوزاند نسوزاند طبیعت چنین نمی باشد، پس این دو حرکت مختلف که اختلافش موافق حکم عظیمه و مصالح جلیله باشد از طبیعت یا زمان که هیچ یک اراده و شعور ندارند صدورش محال است. برگشتیم به ترجمه حدیث. (انتهی کلام المترجم)

^۱ - ابو نصر فراهی در بیت زیر سیارات معروف به عقیده قدما را جمع کرده و گوید: قمر است و عطارد و زهره شمس و مریخ و مشتری و زحل

^۲ - ده ماه و نیم.

ستارگان پنهان و حکمت اخفای آنها

اکنون تفکر کن در ستاره ها که بعضی از سال ظاهر می شوند و گاهی پنهان می شوند، مانند ثریا، و جوزا و دو شعرا و سهیل زیرا که اگر همگی در یک وقت ظاهر می شدند، استدلال به ظهور هر یک بر فصول و احوال مختلفه نمی توانست کرد چنانچه به طلوع بعضی استدلال می کنند بر نضح میوه ها، و به بعضی بر بار گرفتن شتران، و به بعضی به دخول بعضی از فصلها و چنانچه بعضی از کواکب را گاه باطن و پنهان قرار داده و بعضی را دایم الظهور گردانیده که هرگز پنهان نمی گردد مانند بنات النعش صغری که هفت ستاره اند و جدی و فرقدان از جمله آنهاست برای آن مصلحت در آن است که بعضی چنین باشند تا علامتی چند باشد برای دانستن قبله و جهات طرق و مسالک در دریا و صحرا زیرا که چون اینها در اکثر معموره ابدی الظهور و غالباً از دیده پنهان نمی شوند در استعمال سماوات و جهات طرق به آن هدایت می یابند و در آن دو امر مختلف در هر یک مصلحتی عظیم هست که اگر یکی به عمل نمی آید مصالح بسیار فوت می شود.

منافع بی شمار ستارگان

و در ستارگان منافع بی پایان هست زیرا که علامتند بر بسیاری از اعمال که اوقات آنها به کواکب معلوم می شود مانند زراعت کردن و درخت کشتن و سفر دریا و صحرا. و علامتند برای حدوث حوادث بسیار از وزیدن بادهای، و باریدن باران ها، و ظهور سرما و گرما و به آنها هدایت می یابند مسافران در شب ها و به نور آنها منتفع می شوند در قطع بیابانهای تار و دریاهاى زخار.

و قطع نظر از همه این منافع، در اصل حرکات اینها در میان آسمان گاه به سوی مشرق و گاه به سوی مغرب برای متفکران عبرت ها است؛ زیرا که اینها به سرعت حرکت می نمایند که فوق آن تصور نتوان کرد. و اگر نزدیک ما به این سرعت حرکت می کردند، هر آینه دیده ها را به وفور نور خود می ربودند چنانچه در جستن برق های متواتر که در جو حادث می شود خوف ذهاب ابصار هست.

و هم چنین اگر جماعتی در میان قبه باشند که چراغ های بسیار افروخته باشند و به نهایت سرعت آن چراغ ها را بر دور ایشان گردانند. هر آینه دیده های ایشان حیران می شود و مرتبه که بر رو می افتد.

پس نظر کن که چگونه مقدر ساخته است حکیم علیم که این کواکب با این سرعت حرکت می کنند و دور باشند که ضرر به دیده ها نرساند و مصلحتی که در حرکت سریع ایشان هست به عمل آید و اندک نوری در ایشان قرار داده که در وقتی که آفتاب و ماه طالع نباشد کسی را در شب ها حرکتی ضرور شود به نور اینها منتفع گردد. و اگر انوار اینها نبودى آدمی در شب تار نمی توانست از جای خود حرکت کند.

پس تامل کن در لطف و حکمت علیم قادر که تاریکی را از برای مصلحت در قدری از زمان مقرر ساخته برای آن که مردم به آن محتاجند و مخلوط به قدری از نور گردانیده که کار بر ایشان دشوار نشود.

تفکر کن در این فلک که با آفتاب و ماه و ستارگان و برج های خود چگونه پیوسته بر دور عالم می گردد به حرکت مضبوطی که اختلاف در آن نمی شود و فصول چهارگانه به آن منتظم می گردد و اصناف حیوانات و نباتات به این تدبیر تربیت می یابند و به غایت کمال خود می رسند آیا چنین تدبیر که جمیع عالم با این وسعت به او صلاح یابد و نظام پذیرد بدون تدبیر مقدر حکیم می تواند بود؟

شرح حرکات افلاک توسط مترجم

مترجم گوید که: آنچه حضرت بیان فرمودند، از سرعت حرکات افلاک آنچه حکما ضبط کرده اند نه فلک است که مذکور شد و از احادیث هفت فک و عرش و کرسی و حجت و سرادقات بسیار ظاهر می شود که حکماء اثبات نکرده اند، اما نفی هم نکرده اند و حرکت شبانه روزی که اسرع حرکات است که در شبانه روزی یک دور قطع می کند به فلک نهم منسوب می دانند و بعد محذب آن را از زمین به غیر از خدا نمی دانند، و بعد مقعر آن که به اعتقاد حکما مماس سطح محذب فلک ثوابت است از زمین موازی سی و سه هزار بار و هزار و پانصد و بیست و چهار هزار و شصت و نه فرسخ تقدیر کرده اند و حرکت آن در شبانه روزی دویست هزار بار و هزار فرسخ است هر نقطه از آن این مسافت را در روزی طی می کند. از اینجا قیاس کن که سرعت در چه مرتبه است ذلک تقدیر العزیز العلیم. (انتهی کلام المترجم)

تصادف، نه

پس حضرت فرمود که: اگر کسی بگوید گاه باشد به اتفاق چنین شده باشد چه گوئیم؟

می گوئیم که: اگر این شخص دولابی را ببیند که می گردد و باغی را که مشتمل باشد بر اشجار و نباتات آب دهد و آلات و ادوات دولاب همه بر قانون حکمت و مطابق مصلحت باغ ساخته شده باشد، آیا احتمال می دهد که دولاب بی صانعی و مدبری به هم رسیده باشد؟ و اگر او جرات بر چنین قولی کند، مردم در حق او چه خواهد گفت؟ هر گاه عقل، در دولابی که از تخته چند ساخته اند و به اندک حیلۀ برای مصلحت قطعه از زمین پرداخته اند باور نکند که بی صانعی و مقدر دانائی به عمل آمده باشد، چگونه تجویز این احتمال خواهد نمود و در این دولاب اعظم که مخلوق شده است به حکمتی چند که اذهان بشر قاصر است از ادراک عشری از اعشار آن از برای مصلحت جمیع زمین و آنچه بر روی آن است که گوید بی صنعت و تقدیر علیم حکیم قدیر به وجود آمده.

و اگر در این افلاک عظیمه خللی و رخنه پیدا شود که محتاج به مرمت و اصلاح باشند، چنانچه آلاتی که مردم برای اعمال خود می سازند گاهی محتاج به مرمت می شوند، کی چاره این می توانست کرد و کدام صانع از عهده این برمی آید؟

مقدار شب و روز

تفکر کن ای مفضل! در مقادیر لیل و نهار که چگونه بر وفق مصلحت عباد تقدیر گشته، در اکثر معموره ها نهایتش از پانزده ساعت زیاده نیست، اگر مقدار روز صد ساعت یا دویست ساعت می شد، هر آینه هر چه بر روی زمین است از حیوانات و نباتات هلاک می شدند اما حیوانات به جهت آن که در این مدت طویل قرار نمی گرفتند و ساکن نمی شدند و چهارپایان در روز به این درازی مشغول چرا می گردیدند و آدمیان در تمام این مدت مشغول عمل و حرکت می شدند معلوم است که اینها باعث هلاک ایشان می شد.

و اما نباتات از حرارت آفتاب در این زمان طویل خشک می شد و می سوخت و هم چنین شب اگر صد ساعت یا دویست ساعت ممتد می شد حیوانات در این مدت از حرکت باز می ماندند و طلب معاش نمی توانستند کرد و از گرسنگی هلاک می شدند و حرارت طبیعی نباتات کم می شد و فاسد و متعفن می شدند چنانچه بعضی از گیاه ها اگر در مکانی بروید که آفتاب بر آن تابد هر آینه فاسد می گردد.

توضیح سخن حضرت در طولانی ترین ایام

مترجم گوید: که آن چه حضرت (علیه السلام) فرموده اند که: طول روز زیاد، از پانزده ساعت نمی شود در عمده معموره است، توضیحش آن است که زمین موافق مذهب حکما کروی است و شواهد حسیه بسیار بر آن دلالت دارد و آب به اکثر سطح آن محیط است و عمارات بر کمتر از آن یک ربع است از سطح آن و آن ربع را ربع مسکون می نامند و دایره عظیمه که معدل النهار بر سطح زمین احداث کند آن را خط استوا خوانند و ابتداء معموره را از آنجا گیرند در طرف عرض و کمتر از یک ربع زمین معموره است زیرا که ربعی از زمین که خط استوا به طرف شمال واقع است آن را ربع مسکون می نامند که محل سکناى انسان و حیوانات است، اما تمام آن معمور نیست بلکه بعضی از آن در جانب شمال از فرط سرما ممکن نیست که حیوانی در آن تواند بود و مبداء عمارت از جانب مشرق موضعی است که آن را کتک وز گویند و از جانب مغرب جزیره هایی است که اکنون خراب است و آن را جزائر خالدات نامند و از آنجا تا ساحل دریای مغرب ده درجه است. و معظم معموره را در عرض به هفت قسمت کرده اند هر قسمتی در طول از مشرق تا مغرب و در عرض چندان که غایت درازی روز نیم ساعت تفاوت کند و در خط استواء درازی روز دوازده ساعت زیاده نمی شود.

و بعضی مبداء اقلیم اول را از خط استوا گیرند و بعضی از جائی که درازی روز دوازده ساعت و نصف و ربع ساعتی بود، و مبداء اقلیم دوم به اتفاق آنجا بود که نهار اطول سیزده ساعت و ربع باشد. و مبداء سوم آنجا بود که سیزده ساعت و سه ربع ساعت باشد. و مبداء چهارم چهارده ساعت و ربع. و مبداء پنجم چهارده ساعت و سه ربع. و مبداء ششم پانزده ساعت و ربع. و مبداء هفتم پانزده ساعت و سه ربع و آخر اقلیم هفتم که منتهای معموره است موافق مشهور جائی بود که درازی روز به شانزده ساعت و ربع رسد و چون در آخر معموره چندان عمارتی نیست و مردم او از قبیل حیوانانند حضرت (علیه السلام) طول آنها را نسبت به عمده معموره حساب کرده اند و نهایتش را پانزده ساعت فرموده اند.

طلوع و غروب جدی و فرقدین در بعضی امکانه

و بدان که بلادی که در خط استوا واقع شده شب و روز آن همیشه برابر است و جمیع کواکب را طلوع و غروب می باشد حتی جدی و فرقدین و در آن بلاد هشت فصل باشد و تابستان و دو زمستان، دو پائیز و دو بهار و مواضعی که بر خط استوا است مانند سودان مغرب و اسافل بربر و بلاد حبش و جنوب سراندیب همه گرمسیر و به غایت گرم است و اهل آن بقاع سیاهان و جعدمیوینند و از اعتدال مزاج و خلق نیک دور افتاده اند. و بلادی که عرض شمالی دارند هر چند عرض بیشتر می شود قطب شمالی که جدی نزدیک به آن است بلندتر می شود و قطب جنوبی از افق پست تر می شود و آنچه عرضشان به کمتر از میل کلی است مانند مکه معظمه سالی دو مرتبه آفتاب در وقت زال به سمت رءس ایشان می رسد که در آن وقت هیچ چیز سایه ندارد و آنچه مساوی میل کلی است سالی یک مرتبه چنین می شود و آنچه زیاده از میل کلی است مثل این بلاد و اکثر معموره آفتاب به سمت رءس نزدیک می شود در تابستان و دور می شود در زمستان اما به سمت رءس نمی رسد و چندان که دوری از خط استوا بیشتر می شود تفاوت در میان شب و روز بیشتر می شود تا به جائی می رسد که روز به یک ساعت رسد یا کمتر و هم چنین شب چنانچه نقل کرده اند که تیمور در دشت قبجاق به جائی رسید که نماز شام کردند صبح طالع شد، فرصت نماز خفتن نیافتند و باز به جائی می رسد که بیست و چهار ساعت روز باشد و آن روز را شب نباشد و هم چنین شب بیست و چهار ساعت شود و آن شب را روز نباشد تا آن که عرض به نود درجه برسد و آن را عرض تسعین گویند و در آنجا معدل النهار بر افق منطبق شود و قطب شمالی که نزدیک ستاره جدی است محاذی به سمت الرءس شود و دور فلک در آنجا رحوی باشد یعنی به روش

آسیا گردد و شش ماه تمام روز باشد و شش ماه تمام شب و شبانه روزی یک سال باشد و مشرق و مغرب معینی نباشد اما در آنجاها از کثرت برودت و جهات دیگر کسی تعیش نمی تواند کرد. برگشتیم به ترجمه حدیث. (انتهی کلام المترجم)

سرما و گرما و منافع آن دو

عبرت بگیر از سرما و گرما که پیاپی بر این عالم وارد می شود و به زیاده و نقصان و اعتدال در این جهان تصرف می نمایند برای آن که چهار فصل در هر سال به هم رسد و مصالحی که مذکور شد و غیر آنها به عمل آید. و ایضا این سرما و گرما دباغی می کنند بدن ها را و به اصلاح می آورند آنها را و اگر هر دو بر ابدان انسان و حیوان وارد نمی شدند هر آینه بدن ها فاسد و ضایع می شدند.

فکر کن در این مصلحت که از سرما به تدریج داخل گرما می شوند و به عکس؛ زیرا که سرما اندک اندک کم می شود تا گرما به نهایت می رسد و اگر به ناگاه از سرما به گرما دفعه داخل می شدند هر آینه ضرر می رسانید به بدن ها و احداث امراض مزمنه می کرد چنانچه اگر کسی از حمام بسیار گرمی در هوای بسیار سردی داخل شود، به او ضرر عظیم می رساند و موجب بیماری او می شود غالباً، پس حق تعالی این تدریج را در سرما و گرما مقرر فرموده برای مصلحت بندگان حقیر. و این یک دلیل است برای وجود حکیم قدیر.

استدلال به بطوء حرکت خورشید بر صانع

اگر کسی گوید که این تدریج و تاءنی از جهت ابطاء حرکت خاصه شمس است در پست شدن و بلند شدن، می پرسیم که علت ابطاء حرکت شمس چیست؟ اگر گویند که علت او بزرگی دایره ای است که آفتاب آن را به حرکت خاصه قطع می کند باز از علت آن می پرسیم تا آن که منتهی شود به آن که از حکمت صانع قادر علیمی است که به قدرت کامل و حکمت شامل این حرکت را بر قانون مصلحت منطبق گردانیده، زیرا که ترجیح بلامرجه محال است و تسلسل علل، ممتنع و اشتغال صنعت بر حکمت دلیل قاطع است بر علم و حکمت او و بدان که اگر گرما نمی بود میوه های تلخ پخته و شیرین نمی شدند که مردم از تر و خشک آنها منتفع گردند و اگر سرما نمی بود زراعت در زیر زمین بسیار نمی ماند که جوجه بسیار کند و آنقدر حاصل به عمل آید که وفا به قوت انسان و حیوان کند و تخم زیاد آید که بار دیگر زراعت نمایند. پس نمی بینی که در هر یک از گرما و سرما چه منفعتها هست و هر یک با نفع عظیمی که دارند بدنها را می گزند و آدمی از آن متاثر و آن نیز موجب صلاح دین و دنیا خلق است.

منافع وزش باد و نسیم

تنبیه می کنم تو را ای مفضل بر منافی که در باد هست، نمی بینی اگر چند گاه باد نوزد، موجب حدوث امراض می شود و نفس ها را می گیرد و بیماران را می گدازد و میوه ها را فاسد می گرداند و بقول و سبزی ها متعفن می شوند و احداث مواد و بآه و طاعون در ابدان می کند و آفت در غلات پدید می آید، پس معلوم شد که وزیدن باد از حسن تدبیر خالق عباد است.

هوا و اصوات

و تو را خیر می دهم از حکمت اصل هوا به درستی که صدا اثری است که از اصطکاک اجسام در هوا حادث می گردد و هوا آن را به قوه سامعه می رساند و مردم در تمام روز و بعضی از شب در حوائج و معاملات خود سخن می گویند، اگر این سخن در هوا می ماند، چنانچه اثر کتابت در کاغذ می ماند هر آینه عالم پر می شد از صدا و کار بر مردم دشوار می شد و محتاج می شدند که هوا را تازه کنند مانند کاغذی که نوشته شد باید کاغذ دیگر را تحصیل کنند و زیاده از آن احتیاج می شد زیرا که آنچه ترک می کنند و نمی نویسند بسیار زیاده است از آنچه می نویسند، پس خلاق حکیم این هوا را کاغذ لطیف پنهانی گردانیده که حامل سخن می شود به قدر حاجت و باز محو می شود از اثر سخن و صاف و خالص می ماند برای سخن دیگر و کهنه و ضایع نمی شود.

و همین نسیم که او را هوا می نامند بس است برای عبرت تو اگر تفکر کنی در مصالح آن، به درستی که حیات بدن ها به آن است که در جوف استنشاقش سبب زندگی است و از خارج مباشرتش بدن را به اصلاح می آورد و صداها را از راه های دور حامل می شود و می رساند و بوهای خوش را به شامه می رساند. نمی بینی که از هر طرف که باد از آن طرف می آید بوید خوش و صدا از آن طرف بیشتر می رسد و حامل این سرما و گرما که هر یک موجب صلاح عالمند هوا است و بادها که می وزد و هوا حادث می شود و باد باعث ترویج بدن ها است و ابرها را از موضعی به موضعی می برد و بر یکدیگر می چسباند که همه افق را فرا گیرد و بعد از باران باد ابر را از هم می پاشد و درخت ها را آبتن می گرداند و آب ها را سرد می کند و کشتی ها را جاری می سازد و طعام ها و میوه ها را لطیف می گرداند و آتش را می افروزد و چیزهای تر را مانند جامه و غیر آن را خشک می کند. مجملات حیات اشیاء به باد است و اگر باد نمی بود گیاه ها پژمرده می شدند و حیوانات می مردند و چیزها گرم و فاسد می شدند.

عناصر اربعه

فکر کن ای مفضل: در جواهر چهارگانه که هر یک را حق تعالی به قدر احتیاج مردم آفریده از آن جمله زمین است که آن را وسیع گردانیده تا وفا کند به مساکن و مراعی و مزارع بنی آدم و منابت اخشاب و احطاب ایشان و به عمل آید از آن ادویه و عقاقیر عظیمه و معادن جسیمة المنفعة.

و گاه باشد که جاهی گوید که چه منفعت متصور است در بیابانها خالی و صحراهای وسیع و حال آن که اینها ماءوای وحشیان و مسکن ایشان است و محل فرح و تمتع انسان است و موجب مزید وسعت ایشان است که اگر خواهند قری و اوطان خود را بدل توانند کرد.

و بسا بیابان های چول^۱ که در وقتی محل قصور و بساتین گردیده و مردم به آنجا نقل کرده اند و وطن ساخته اند.

و اگر این وسعت زمین نبود مردم مانند جمعی بودند که در حصار تنگی باشند که نتوانند بیرون رفت بر تغییر اماکن نداشته باشند. و باز قادر حکیم چون این زمین را از برای تعیش انسان و حیوان قرار داده و ساکن گردانیده تا ممکن باشد مردم را بر روی آن راه رفتن برای اعمال خود و نشستن به جهت استراحت و خوابیدن به رفاهیت و اعمال را نیکو و محکم به عمل آوردن و اگر پیوسته زمین در زیر ایشان متحرک و لرزان می بود، نمی توانستند ابنیه و صناعات و تجارات و اشباه اینها را نیک به عمل آورند، بلکه عیش بر آنها گوارا نبود. اگر پیوسته زمین در زیر ایشان حرکت می کرد.

^۱ - چول: بیابان بی آب و علف، جای خالی از آدمی. فرهنگ عمید، ج ۲، ص ۹۰۴.

برای این حال عبرت بگیر به آنچه به مردم می رسد در هنگام زلزله با آن که اندک وقتی می ماند تا آن که ترک منازل خود می کنند و می گریزند.

اگر کسی گوید: پس چرا گاهی زلزله می شود؟ جواب گوئیم که: زلزله و اشباه آن موعظه و تخریفی است که خدا مردم را به آن می ترساند تا منزجر گردند از معاصی و هم چنین آنچه نازل می گردد به ایشان از بلاها در بدن های ایشان و اموال ایشان برای صلاح و استقامت ایشان است در دنیا و اگر صلاح یابند به عوض آنچه از ایشان فوت شده است در آخرت چیزی چند به ایشان می دهد که هیچ چیز از امور دنیا معادل آن نمی تواند بود، و اگر مصلحت او و سایر خلق در آن باشد که عوض را در دنیا به او بدهد می دهد.

طبع زمین و سنگ

و از جمله حکمت ها آن است که زمین را به طبع سرد و خشک آفریده و سنگ نیز سرد و خشک است و فرق میان آنها آن است که سنگ خشک تر است از سایر اجزای زمین اگر سایر اجزای زمین در این مرتبه از بیس می بود همه سنگ سفت می بود و گیاهی که حیات همه حیوانات به آن است نمی روئید و شخم و بنا و هیچ یک از اعمال ضروریه متمشی نمی شد پس بیس آن را از سنگ کمتر گردانیده و نرم و ملایم ساخته که اعمال ضروریه در آن به آسانی صورت یابد.

و از جمله تدبیر خطیر ملک قدیر آن است که در معظم معموره قطب شمالی مرتفع است و چون زمین از کرویت حقیقیه بیرون رفته است، طرف شمال همه جا بلندتر است از طرف جنوب و به این سبب اکثر آنها مانند دجله و فرات از جهت شمال به جانب جنوب جاری شده اند و چون آب ها که در جوف زمین است تابع روی زمین است در ارتفاع و انخفاض لهذا چشمه ها و قنوات که جاری می کنند همه از شمال به جنوب می آید تا بر روی زمین می افتد و همه آب ها چنین بر روی زمین جاری می شود و در عمارت زمین به کار می رود و آنچه زیاد می آید به دریا می ریزد، پس چنانچه یک جانب بام را بلند و جانب دیگر را پست می گردانند که آب منحدر شود و بر روی آن نایستد، هم چنین حق تعالی جهت شمال را بلندتر از جهت جنوب گردانیده برای همین علت و اگر چنین نبود آب بر روی زمین می ایستاد و مردم را مانع می شد از اعمال ایشان و راه ها را مسدود می گردانید. و اگر این وفور آب در مجاری زمین و آنها نبود کار تنگ می شد زیرا که محتاجند به آب در آشامیدن خود و چهارپایان خود و آب دادن زراعات و درخت ها و اصناف غلات ایشان و آشامیدن وحشیان و مرغان و درندگان و تعیش ماهیان و حیوانات آب است. و در آن منفعت های دیگر هست که می دانی، و اعظم منفعتش را نمی دانی زیرا که به غیر آن نفع معلوم که همه کس می داند که حیات هر چه بر روی زمین است از حیوانات و نباتات به آب است.

و منافع دیگر دارد مثل آن که ممزوج می سازند با اشربه و نرم و گوارا می گردد برای آشامیدن آن، و به آن بدن ها و جامه ها را از چرک پاک می گردانند، و به آن خاک را گل می سازند برای عمارت، و ضرر آتش افروخته را به آن دفع می کنند، و حمام ها به آن دایر است که مردم را از کلال و ماندگی باز می آورد، و منافع دیگر در آب هست که در هنگام احتیاج معلوم می گردد.

و اگر شک داری و در منفعت این آب های بسیار که در دریاها بر روی یکدیگر نشسته و گمان کنی که چندان منفعتی ندارد، پس بدان که مقر و ماعوا و محل تعیش اصناف ماهیان و حیوانات دریاست و معدن مروارید و مرجان و یاقوت و عنبر است. و بسیاری از ادویه و جواهر از دریا بیرون می آورند و در سواحل بحار عود بخور و انواع گیاه های خوشبو عقاقیر و ادویه به عمل می آید.

و ایضا دریا محملی است برای تجارات که از بلاد بعیده می آورند مثل آنچه از چین به عراق و از بصره به کوفه و از بلاد هند به بلاد دیگر می برند، و اگر این تجارات را محملی به غیر از چهارپایان نبود، هر آینه بسیاری از حبوب و امتعه و عقاقیر و ادویه و غیر آنها در بلاد خود می ماند و فاسد می شد و کسی از آنها منتفع نمی شد زیرا که اجرت حملش از ثمنش زیاد می شد، و هیچ کس متعرض حملش نمی شد و در این دو مفسده می بود یکی نایاب بودن بسیاری از اشیاء در اکثر بلاد با شدت احتیاج مردم به آنها و دیگری منقطع شدن معیشت تجاری که این امتعه را نقل می کنند و به ارباب آنها تعیش می نمایند.

حکمت وسعت هوا

و اما وسعت هوا پس حکمتش آن است که اگر این گشادگی را نمی داشت هر آینه نفس مردم می گرفت از کثرت ادخنه و ابخره که در هوا جمع می شد و هر آینه گنجایش آن نداشت که ابر و میغ و سایر کاینات جو از آن به عمل آید. و قبل از این اشاره به منافع اینها شد. و آتش نیز چنین است که اگر در هوا پهن می بود مانند نسیم و آب هر آینه عالم را می سوخت و چون پیوسته مردم را به آن احتیاج هست و اکثر مصالح ایشان موقوف است به آن پس گویا مخزون گردانیده او را در سنگ و آهن و چوب به اعتبار آن که استعداد وجود آن را در آنها قرار داده که هر وقت هر خواهد تحصیل کنند و به فتیله و روغن و هیزم آن را نگه دارند مادام که محتاج به ابقای آن باشند پس اگر همیشه می بایست آتش را به فتیله و روغن و یا به هیزم و پوش نگاهدارند، کار بر مردم دشوار می شد، و اگر مانند آب و هوا منتشر می بود عالم را می سوخت، پس به نحوی تقدیر آن فرموده که به منافع آن منتفع گردند و از مفسد آن محترز باشند و باز تحصیل آتش را مخصوص انسان گردانیده باری شدت احتیاجی که به آن دارد در معاش خود.

و اما بهایم و سایر حیوانات، پس ایشان را به آتش تمتعی نیست و در مصالح خود به کار نمی فرمایند و چون حق تعالی چنین مقدر کرده است لهذا برای آدمی کف ها و انگشتان برای تحصیل آتش و استعمال آن عطا کرده است و به سایر حیوانات اینها را نداده و لیکن اعانت کرده است ایشان را به صبر بر مشقت ها و سرماها تا به ایشان نرسد از نیافتن آتش آنچه به آدمیان می رسد.

و تو را خبر دهم از منافع آتش به امر صغیری که منفعتش عظیم است و آن چراغی است که مردم می افروزند و شب ها در حوائج خود به کار می برند، اگر این نبود مردم در شب ها از باب مردگان قبرها بودند و در شب تار نمی توانستند کتابت و خیاطی و نساجی کردن و چگونه می شد حال کسی که او را دردی عارض شود در وقتی از اوقات شب و محتاج شود به ضمادی، یا سفوفی، یا دوائی دیگر که به آن استشفای نمایند. و منافع آتش در پختن طعامها و گرم کردن بدن ها و خشکانیدن جام ها و تحلیل اشیاء زیاده از آن است که احصای آن توان نمود و از آن ظاهرتر است که محتاج به بیان باشد بلکه از آتش روشن تر است

منفعت ابر و صافی هوا

تفکر کن ای مفضل در منفعت ابر و صافی هوا که گاه چنین و گاه چنان است و هر دو ضرور است برای مصلحت انسان، و اگر یکی از اینها دایم می بود امور معاش آنها مختل می شد زیرا که اگر همیشه باران می بارید بقول و سبزه ها متعفن می گردیدند و بدن حیوانات سست می شد و هوا سرد می گشت و انواع بیماری ها در میان مردم حادث می شد و راه عبور مردم مسدود می گردید. و اگر هوا پیوسته صاف می بود و باران نمی بارید، زمین خشک می شد و گیاه ها می سوخت و آب چشمه ها و رودها بر طرف می شد و ضرر بسیار از این جهات به مردم می رسید و بیس بر هوا غالب می شد و انواع مرض از بیوست در مردم به هم

می رسید و چون گاه چنان و گاه چنین است، هوا معتدل می ماند و هر یک دفع ضرر دیگری را می کند و همه اشیاء به صلاح و استقامت می باشد.

اگر کسی گوید که: چرا چنان نکردند که در هیچ یک مضرتی نباشد که باید به دیگری به صلاح آید؟ جواب گوئیم که: صلاح آدمی رد آن است که در دنیا بعضی از مشقت ها و الم ها به او برسد تا ترک معاصی کند چنانچه هر گاه بدن آدمی را بیماری عارض شود و محتاج شود به دواهای تلخ ناگوار تا طبعش را به اصلاح آورد و فسادی که در مزاجش به هم رسیده است زایل گرداند، و هم چنین اگر روح او را شر و طغیانی عارض شود محتاج می شود به امری چند که گزنده و الم رساننده باشد تا او به درد خود مشغول گردد و از فتنه و فساد باز ایستد و وا دارد او را به امری چند که موجب صلاح دنیا و عقبای اوست.

ای مفضل! اگر پادشاهی از پادشاهان قسمت نماید بر اهل مملکت خود چندین هزار از همیان درهم و دینار، هر آینه در نظر مردم عظیم می نماید و آوازه کرم او به اطراف جهان می رسد و این بخشش در جنب یک باران سیراب کننده چه نماید. زیرا که به آن شهرها معمور می گردد و نموی که از آن در غلات به هم می رسد و در اقالیم زمین اضعاف اضعاف قناطر ذهب و فضه است. آیا نمی بینی که یک باران چگونه قدرش بزرگ است و به آن نعمت بر مردم عظیم است و ایشان غافلند از آن و با این نعمت های عظیم اگر کسی را اندک حاجتی در درگاه خدا باشد و دیر به عمل آید به خشم می آید و آن را فراموش می کند و نمی داند که خیر او در این است و به حصول این لذت حقیر منفعت های خطیر از او فوت می شود و این نفع عاجل خسران اجل او می گردد.

منافع نزولات آسمانی

تأمل کن در کیفیت نزول باران بر زمین و تدبیر حکیم علیم در این، به درستی که مقدر فرموده که از بلندی بریزد تا جمیع پست و بلند زمین را فرا بگیرد و همه را سیراب گرداند زیرا که اگر از جهت علو نمی بارید و از جهت دیگر می آمد هر آینه کوه ها و تل ها و مواضع رفیع را احاطه نمی کرد و زراعت های زمین کم می شد. نمی بینی که زراعتی که به آب روان به عمل می آید کمتر از زراعتی است که به آب باران به عمل می آید؟ و چون باران هر کوه و دشت و هامون را می گیرد و زراعت دیم در دشت ها و دامن های کوه و سر تل ها به عمل می آید و نمو عظیم می کند، و از مردم در بسیاری از بلاد مشقت جاری کردن آب از موضعی به موضعی دیگر برداشته شده و نزاعی که میان مردم در اجرای قنوات می باشد در میان ایشان نیست و تعدی که ارباب قوت و عزت می کنند که آبها را متصرف می شوند و ضعفا را محروم می گردانند در آن بلاد نمی باشد.

و چون مقرر فرموده که باران از بالا بریزد مقدر ساخته که قطره قطره بیاید تا به قعر زمین برسد فرو رود و باران ارض را سیراب گرداند، اگر به یک دفعه می ریخت بر روی زمین جاری می شد و به اعماق ارض فرو نمی رفت، و ایضا زراعتها و درختان را می شکست اکنون که به تدریج و تائنی و قطره قطره می آید زمین را سیراب می گرداند، و زراعت را می رویاند، و زمین را آبادان می گرداند و به زراعت ایستاده ضرر نمی رساند.

و در نزول مطر مصالح دیگر بسیار است زیرا که: بدن ها را نرم و ملایم می کند، و هوا را از کدورت جلا می بخشد، و به او طاعون و امراضی که از فساد هوا به هم می رسد زایل می گردند و آفتی که در برگ درختان و زراعت ها به هم می رسد که آن را (یرقان) می نامند می شوید و می برد. و امثال این منافع بسیار است که ذکرش موجب تطویل کلام است.

و اگر کسی گوید که: در بعضی از سنوات از کثرت نزول امطار و تلوچ آفت ها در زراعات به هم می رسد و برودتی یا فسادی و عفونتی در هوا احداث می نماید که موجب حدوث امراض بر بدن ها و آفت ها در زراعت ها می شود سبب این چیست؟

جواب گوئیم که: چنین است اما گاه هست که حق تعالی صلاح ادیان ایشان را هم می شمارد از وفور اموال و استقامت ابدان ایشان، و مردم را به اینها مبتلا می گرداند تا موجب انزجار ایشان گردد از معاصی چنانچه در کلام مجید می فرماید:

﴿وَلَنَبْلُوَنَّكُمْ بِشَيْءٍ مِّنَ الْخَوْفِ وَالْجُوعِ وَنَقْصٍ مِّنَ الْأَمْوَالِ وَالْأَنْفُسِ وَالشَّمْرَاتِ﴾^۱

حکمت خلق کوهها

نظر کن ای مفضل به سوی این کوه ها که از خاک و سنگ بر روی هم نشسته و بلند شده و جاهلان گمان می کنند که زیادتی است در خلقت و احتیاجی به آنها نیست و این خطاست، بلکه منافع در آنها بسیار است از جمله آنها آن که برف ها بر قله کوه ها می نشیند و بعضی می ماند برای مردم و در عرض سال به قدر حاجت برمی گیرند و از آن منتفع می شوند و اکثرش آب می شود و از آن نهرها و چشمه های عظیم جاری می شود.

و ایضا در این کوه ها اصناف نباتات و عقاقیر و ادویه به عمل می آید که در زمین آنها به هم نمی رسند. و ایضا در آنها غارها و دره ها برای تعیش درندگان و وحشیان می باشد، و بر روی آنها قلاع منیع و بروج مشیده برای تحصن از اعادی می سازند.

و دیگر آن که سنگ ها از آنها می برند و می تراشند برای عمارت ها و آسیاها.

و ایضا معادن انواع جواهر و فلزات می باشند.

و در جبال و تلال منفعتی چند است که به غیر از قادر ذوالجلال که خالق آنهاست کسی دیگر نمی داند.

معادن و منافع آنها

تفکر کن ای مفضل در این معادن و آنچه بیرون می آید از آنها از جواهر مختلفه مانند: گچ و آهک و زرنیخ و مردار سنگ و سنگ سرمه و زبیق و مس و سرب و قلع و آهن و فولاد و نقره و طلا و یاقوت و زبرجد و زمرد و انواع سنگ ها، و انواع آنچه از آنها جاری می شود. از قیر و مومیائی و گوگرد و نفت و غیر اینها از آنها که مردم به کار می فرمایند در حوائج خود آیا مخفی می تواند بود بر صاحب عقلی که اینها همه ذخیره ها می باشند که حق تعالی برای آدمی مهیا گردانیده و در زمین جا داده که در وقت احتیاج بیرون آورد و به کار فرماید. و باز چنان نکرده که آنچه متمنای ایشان است از اینها به عمل آید و علم کیمیا را از مردم محجوب گردانیده، زیرا که طلا و نقره از معادن بسیار و به سهولت به عمل می آید و اگر به علم کیمیا همه کس به آسانی تحصیل آنها می توانست کرد، هر آینه اینها در عالم بسیار می شدند و قدرشان نزد مردم کم می شد، و قیمتی نمی داشتند و خرید و فروش و معاملات به این ها نمی شد و خراج پادشاهان به عمل نمی آمد، و کسی ذخیره برای اولاد خود نمی توانست کرد. و ایشان را الهام کرده است ساختن شبهه از مس و آبگینه از ریگ و بیرون آوردن نقره از سرب و اشباه این صنعت ها که مضرتری در دانستن آنها برای مردم نیست.

^۱ - سوره بقره، آیه ۱۵۵.

پس نظر کن که حق تعالی چگونه داده است برای آدمیان مراد ایشان را در امری که ضروری در آن نیست و منع کرده است از ایشان امری چند را که مضر است برای ایشان.

و کسی که معادن را بسیار فرو برد منتهی می شود به رود عظیمی که پیوسته جاری است و غور آن را نمی توان دانست و چاره در عبور از آن نهر نمی توان کرد، و در جانب دیگر نهر کوه های نقره هست.

علت کمی جواهر

تفکر کن در این تدبیر حکیم قدیر که خواسته بنماید به بندگان کمال قدرت و وسعت خزائن خود را تا بدانند که اگر می خواست کوه های نقره برای ایشان بر روی زمین می آفرید و لیکن چون صلاح ایشان در آن نبود و این جوهر بیقدر می شد و ارتفاع ایشان از آن برطرف می شد، لهذا به ایشان نداد و وفور شر را از ایشان منع کرد. عبرت بگیر برای این امر به آن که گاه هست که در میان مردم ظرفی یا جامه یا متاعی به هم می رسد که غرابتی دارد تا عزیز و کم یاب است قیمتش بسیار می باشد و مردم طالب او می باشند به ثمن های بسیار و چون در میان مردم بسیار شد کم قیمت می شود و طلبکارش کم می شود و نفاست اشیاء از نایابی آنها می باشد.

مترجم گوید: که مؤید آنچه امام (علیه السلام) در این مقام فرموده و عقول از آن استبعاد می نماید نقلی در خاطر بود ثبت نمود. در زمان خاقان خلد آشیان - اسکنه الله فرادیس الجنان - یکی از وزرای ذی شائن که تفحص معادن می کرد شخصی از مهره صنایع را که به دیان موصوف بود و به وقوف مشهور، فرستاد به کوهی که در حوالی دارالعباده یزد واقع است و مشهور است که یکی از اتابکان یزد در آنجا نقبی فرو برده و غاری عظیم ظاهر گردیده و در میان عوام شهرت دارد که در آنجا کیمیا به عمل می آورده اند و امر کرد او را که حقیقتی از آن معلوم کند. آن مرد برای فقیر نقل کرد که دو شخص با خود برداشتم و بر سر آن نقب رفتیم و در چاه عمیقی داخل شدم و یک رفیق با خود بردم و دیگری را بیرون باز داشتم که تا شام انتظار ما را ببرد، چون به قعر چاه رسیدیم نقبهای مختلف به جهات مختلفه ظاهر شد و به یکی از آن راهها که رفتیم در منتهای آن، چاه عمیق دیگر بود و در آنجا فرو رفتیم و باز به نقبهای وسیعی بسیار رسیدیم که آب بسیار از سقف آن می ریخت، و در یک طرفش دریاچه عظیمی بود که در آنجا جمع می شد و در طرف دیگر، گودال بسیار عظیمی بود و این آب به آنجا می ریخت و از صدای آب معلوم بود که عمق بسیار دارد اما تهش را نتوانستیم دید و در کنار آب، راه باریکی بود به مشقت بسیار از آنجا عبور کردیم و به نقب دیگر رسیدیم و هم چنین می رفتیم تا به جائی رسیدیم که استخوانی چند و جام های پوسید، در کناری بود که معلوم بود جمعی آمده بودند و در اینجا مرده بودند. و در آنجا هر چند سعی کردیم نتوانستیم چراغ افروخت، باز جرات کردیم دست می مالیدیم و می رفتیم تا به چهار صدف وسیع رسیدیم و در آنجا روشنائی قلیلی از سقف ظاهر می شد و سوراخ معینی نبود و هر چند دست مالیدیم رخنه و نقبی ظاهر نشد و از یک طرفش سنگ عظیمی از سقف جدا شده بود و بر دور آن که دست مالیدیم چنان ظاهر شد که چاهی بود و این سنگ روی آن را گرفته، نا امید شدیم و به آلت ساعتی که همراه داشتیم دست مالیدیم، معلوم شد که اول زوال است و پیش از طلوع آفتاب داخل نقب شده بودیم و در آنجا نماز ظهر و عصر را اداء کردیم و بر قادر بی نیاز توکل کرده اراده معاودت نمودیم و از راهی که رفته بودیم به گمان و تخمین برگشتیم تا آن که به هدایت قادر ذوالمنن در هنگام نماز خفتن بر سر نقب رسیدیم، و آن رفیق رد آن وقت از ما ناامید شده بود اراده معاودت داشت و گفت در عرض راه یکی از نقبها که می رفتیم دست بر دیوارش که مالیدیم نرم می نمود به ناخن گرفتیم قدری در جیب نهادیم و دامن را پر کردیم و در بیرون ملاحظه

کردیم لاجورد نفیسی بود. و در وقتی که به آن چهار صفه رسیدیم. فریاد بسیار کردیم آن مرد که در بیرون گذاشته بودیم گفت چون شما رفتید من به آن طرف کوه رفتم در اول زوال صدای ضعیفی از زمین شنیدم.

و چون به قریه تفت برگشتیم مرد بسیار معمر صالحی از اهل آن قریه به ما رسید، چون بر حال ما اطلاع یافت گفت که من نیز در عنفوان شباب به این خیال محال با چند نفر متوجه آن نقب شدیم و آنچه دیده بود نقل کرد همه مطابق بود و گفت چون به آن چهار صفه وسیع رسیدیم در آنجا چاهی یافتیم و در آن چاه بسیار فرو رفتیم تا به قعر چاه رسیدیم، در قعر آن چاه راهی به قدر آن که دو آدم تواند رفت پیدا شد و در آن راه قریب ربع فرسخی رفتیم تا به چهار صفه وسیع دیگر رسیدیم و در آنجا روشنائی از یک جانب می نمود زیاده آن که در غار اول دیده بودیم و برق و لمعان طلا و نقره بسیار از برابر می نمود چون به نزدیک رفتیم آب عمیقی پیدا شد، یکی از رفقا اراده کرد که به شنا عبور کند غرق شد و ما ترسیدیم و معاودت کردیم. و معلوم شد که این معدن عظیمی بوده و هر رگی که پیدا می شده کار می کرده اند و چون به آخر می رسید به راه دیگر می رفته اند تا به آن آب منتهی شده و دست بازداشته اند.

و مؤید این آن که می گفت که در اکثر جاها اثر کوره و سندان و اسباب اعمال ظاهر بود.

چون این نقل غرابتی و با مضمون حدیث موافقتی داشت به تقریب بر سیبل اجمال مذکور شد العهده علی الراوی برگشتیم به ترجمه حدیث. (انتهی)

فواید نباتات

نظر کن ای مفضل در نباتات و انواع منافی که واهب حیات و خالق ارضین و سماوات در آنها مقرر ساخته، پس میوه ها را برای غذا آفریده و گاه ها را برای علف حیوانات و هیزم را برای برافروختن آتش و چوب را برای اصناف نجاری ها و پوست درختان و برگ و ریشه و ساق و صمغ آنها را برای انواع منفعت ها.

اگر میوه ها که می خوریم برای ما بی درخت بر روی زمین به هم می رسید و بر شاخ درختان نمی بود هر آینه خلل بسیار در امور معاش ما به هم می رسید هر چند از فواکه منتفع می شدیم زیرا که منافع چوب و هیزم و علف و گاه و غیر ذلک از ما فوت می شد. و اینها منفعت های عظیم است قطع نظر از التذادی که آدمی را از دیدن گیاه های سبز و درختان خرم و گل های الوان و شکوفه های گوناگون حاصل می شود که هیچ لذتی را با آن برابر نمی توان کرد.

لطف در ریع حبوبات

فکر کن ای مفضل در این ربیعی که خدا در زراعت مقرر فرموده که از یک دانه صد دانه بیشتر و کمتر به هم می رسد و ممکن بود که هر دانه که بکارند یک دانه از آن به وجود آید، و اگر چنین می بود فائده بر آن مترتب نمی شد زیرا که می باید که تخم سال دیگر به عمل آید و قوت زراعت کنندگان تا سال آینده حاصل شود، نمی بینی که اگر پادشاهی خواهد شهری از شهرها را آبادان کند، راهش آن است که تخمی به ایشان مساعده بدهد که ایشان در زمین بپاشند و باید که آذوقه ایشان را تا وقت حصول حاصل به ایشان بدهد.

پس نظر کن که آنچه عقلاء به فکر خود یافته آن دو پیش از تفکر و ادراک ایشان در صنعت مدبر حکیم به عمل آمده، پس زراعت را آن مقدار ریع کرامت کرده که وفا به تخم ایشان و قوت زارعان بکند.

و هم چنین درخت خرما و سایر میوه ها از دور خود جوجه ها بر می آورد و بسیار می شود که آنچه مردم قطع کنند برای آن که در جای دیگر غرس نمایند یا از برای حوائج دیگر به کار برند اصل درخت باقی باشد. و اگر آفتی به اصل درخت برسد بدلی داشته باشد و صنفش برطرف نشود.

حکمت در نمو بعضی حبوب غلات

تأمل کن در روئیدن بعضی از دانه ها مانند عدس و ماش و باقلا و اشباه اینها که در ظرفی چند مانند کیسه ها و خریطه ها می رویند تا آن خریطه ها محافظت نماید آنها را از آفت ها تا هنگامی که مستحکم شود. چنانچه حق تعالی طفل را در میان مشیمه برای همین جا داده که از آفت ها در رحم محفوظ ماند.

و اما گندم و اشباه آن را خدا در میان پوست صلبی قرار داده و بر سر هر دانه در میان خوشه نیزه آفریده که مرغان نتوانند آنها را از خوشه برابیند و ضرر به زراعت رسانند.

اگر کسی گوید که: مرغان دانه ها را گاهی می ربایند.

جواب می گوئیم که: بلی حکیم علیم چنین مقدر ساخته زیرا که مرغ نیز خلقی است از مخلوقات الهی و روزی می خواهد و خدا برای او آنچه از زمین می روید بهره مقرر ساخته، و لیکن این حجابها و نیزه ها را برای دانه ها مقرر گردانیده که مرغان ضرر بسیار نرسانند و فساد فاحش از ایشان به وجود نیاید، زیرا که اگر مرغان دانه ها را بی مانع و مزاحم می یافتند، همه را ضایع می کردند و خود را بسیار خوردن می مردند، و زارعان به دستی تهی برمی گشتند، پس حق تعالی این وقایه ها را مقرر فرموده که دانه ها را قدری محافظت نمایند و اندکی از آن را بعد از به عمل آوردن مرغان بخورند و اکثرش برای آدمیان بماند زیرا که ایشان احقند به آن و تعب کشیده اند و زحمت ها برده اند تا دانه را به عمل آورده اند. و ایضا احتیاج ایشان زیاده از احتیاج مرغان است.

خلقت نباتات و کیفیت وصول غذا به آنها

تأمل کن حکمت حق تعالی را در آفریدن درخت ها و اصناف گیاه ها، زیرا که چون آنها محتاجند پیوسته به غذا مانند احتیاج حیوانات، و آنها را دهانی مانند دهان حیوانات نیست و حرکت نمی توانند کرد مثل جانوران برای تحصیل غذا، لهذا ریشه آنها را در زمین مرکوز گردانیده که از زمین غذای خود را بیرون آورند و به شاخ ها و برگ ها میوه ها برسانند، پس زمین مانند مادر تربیت کننده است و ریشه ها مانند دهان می گیرند و شیر می مکند. نمی بینی که ستون خیمه ها را چگونه به طنابها از هر جانب می کشند تا راست بایستد و نیفتد و به جائی میل نکند، و هم چنین درختان و سایر نباتات ریشه ها در زمین دارند که از هر جانب در زمین کشیده شد. که نگاه دارد از افتادن و میل کردن، اگر این نمی بود چگونه درخت های طویل عظیم مانند نخل و صنوبر و چنار بر پا می ایستادند و از بادهای تند نمی افتادند.

پس نظر کن به سوی حکمت حکیم که چگونه پیش از آن که بشر در صناعات خود تدبیر کنند بر طبق آن تقدیر فرموده، بلکه صنعت خیمه و اشباه آن را از روی خلق درخت و امثال آن برداشته اند زیرا که خلقت بر صنعت مقدم است.

حکمت در برگها و وصف آنها

تأمل کن ای مفضل آفریدن برگ را که هر برگی مانند رگهای بدن از هر جانب کشیده، بعضی غلیظ و بزرگند که در طول و عرض برگ ممتد گردیده، و بعضی باریکند که در میان رگ های گنده بافته شده و به یکدیگر متصل گردیده. اگر به دست می ساختند مانند صنعت آدمیان در عرض یک سال از ساختن یک برگ فارغ نمی توانست شد و هر آینه محتاج بودند به آلات بسیار و حرکات بی شمار و گفتگوها و مشورت ها و در اندک وقتی از فصل ربیع نساج قدرت بصیر و جمیع آن گل های بدیع برگ های منیع و گیاه و درختان و سبزه و ریحان و شکوفه و شقایق نعمان آن قدر هویدا گردانیده که از وفورش صحرا و کوه و دشت به ستوه آمد بدون حرکت و سخن بلکه به محض قدرت کامله حکیم ذوالمنن و امر مطاع خالق زمین و زمن، پس بدان علت آن رگهای ریزه را که در میان جمیع برگ پهن شده است برای آن که آب و غذا به توسط آن رگها در جمیع برگ جاری گردد. و در رگهای قوی حکمت دیگر هست که به صلابت و متانت خود برگ را نگاه دارد که پاره و پژمرده نشود، پس هر برگی شبیه است به برگها که به صنعت می سازند از جامه ها و در میانش چوب ها در طول و عرض تعبیه می کنند که آن را نگاه دارد و از هم نپاشد.

پس صنعت حکیم حکایت از خلق می نماید اما کجا به آن می توان رسید.

حکمت در هسته میوه ها و گیاه ها

تفکر کن در هسته و دانه میوه ها و یک حکمت در آنها آن است که قائم مقام درخت است که اگر آفتی به آن برسد بکارند تا درخت دیگر بروید چنانچه چیزهای نفیس را در دو جا ضبط می کنند که اگر به یکی آفتی برسد دیگری باقی باشد.

و حکمت دیگر آن است که به اعتبار صلابتی که دارد میوه ها را به آن لطافت و نرمی نگاه می دارد و اگر آن نمی بود میوه لطیف از هم می پاشید و فاسد می شد و بعضی دانه ها را می خورند و از بعضی روغن بیرون می آورند و رد مصالح بسیار به کار می برند.

و چون فائده دانه های میوه ها را دانستی، اکنون تفکر نما رد آنچه در بالای دانه ها از رطب و انگور به عمل می آید، میوه ای در نهایت لذت و حلاوت اگر مانند میوه سرو و چنار می بود آن لذتها که بنی آدم از این میوه می یابند فوت می شد، پس حکیم علیم این مطاعم لذیذ را در میوه ها برای تمتع انسان و التذاذ او مقرر ساخته.

حکمت های نهفته در بهار و خزان درخت ها

تفکر کن در انواع تدبیر علیم قدیر در اصناف شجر، به درستی که سالی یک مرتبه می میرد و حرارت غریزیه در جوفش محتبس و پنهان می گردد و متولد می گردد در آن مواد میوه ها، پس در فصل ربیع زنده می شود و به حرکت می آید و انواع فواکه را که برای تو حاضر می سازد هر میوه را در وقتش چنانچه در ضیافت ها هر لحظه حلوی لطیفی و طعام ظریفی نزد تو آورند، چون نیک تأمل کنی درختان باردار انواع لطائف بی شمار به کف گرفته اند و نزد تو دراز کرده و در صحن باغ شاخه های گل و طبق

های ریاحین و نسرين و یاسمین به دست برداشته اند و نزد تو داشته اند که هر یک را خواهی بگیری اگر عقل داری چرا میزبان خود را نمی شناسی؟

و اگر هوشیاری چرا اصناف این لطایف را نمی فهمی و شکر ولی نعمت خود را نمی گذاری؟

این همه اطعمه و ثمار و ریاحین و انهار و فواکه الوان و اطعمه فراوان در باغ و بستان و کوه و هامان برای تو مهیا کرده و تو منکر احسان و عاصی فرمان اوئی و به جای شکر، کفران و با نعمت، عصبان به جا می آوری؟

شگفتی انار

عبرت بگیر به خلق انار و آنچه در آن هویدا گردیده از آثار قدرت کریم غفار به درستی که در میان آن مانند تل ها از پیه نصب کرده و در جمیع اطراف آن تل ها دانه های انار را منصوب گردانیده و به یکدیگر چسبانیده، گمان می کنی، به دست چیده اند و دانه ها را چندین قسمت نموده و هر قسمتی را محبوب به لفافه گردانیده و آن لفافه را به لطافتی بافته اند که عقل در آن حیران است و جمیع اقسام را در میان پوست محکمی جا داده.

پس تدبیر شریف در این خلق لطیف آن است که اگر میان انار تمام دانه بود راه غذا به سوی دانه نبود، پس این پیه را در میان دانه قرار داده و ته دانه ها را در آن منصوب گردانیده که از آن راه غذا به هر دانه برسد و آن لفافه ها را برای حفظ دانه ها لطیف که ضایع نشوند بر روی آنها کشیده و آن پوست را محکم بر روی همه کشیده که آن حباب به آن لطافت و طراوت از آفات سرما و گرما و غیر اینها محفوظ بماند.

آنچه گفتیم اندکی است از بسیار در حکمت های خلق انار و زیاده از این بسیار است برای کسی که اطناب در کلام نماید و آنچه گفتیم کافی است برای دلالت و اعتبار.

میوه های بزرگ از بوته های کوچک و ضعیف

تفکر کن ای مفضل در خلقت کدو و خربوزه و هندوانه و خیار و امثال اینها. چون خالق حکیم مقدر فرموده که میوه ها بزرگ از اینها به وجود آید چنان کرده که بر روی زمین پهن شوند، و اگر مانند زراعات و درختان دیگر راست می ایستادند کجا تاب برداشتن این میوه های گران می آوردند و پیش از رسیدن میوه در حد کمال، در هم می شکستند، پس نظر کن که چگونه مقدر ساخته که بر روی زمین پهن گردد تا میوه های خود را بر روی زمین گذارد و زمین حامل میوه های آن گردد می بینی یک بسته از کدو و خربوزه را چند دانه به روبروی خوابیده و میوه هایش بر دورش گذاشته مانند گربه که خوابیده باشد و فرزندانش بر دورش گرد آمده باشند و پستان های او را در دهن گرفته و شیر می مکند.

شدت گرما برای رسیدن میوه ها در زمان نیاز

و ایضا نظر کن که این میوه ها در چه وقت می رسد که عین شدت گرما و حرارت هواست و نفوس را نهایت اشتیاق به امثال آنها هست، و اگر اینها در زمستان می رسیدند هر آینه مردم از روی کراهت تناول می نمودند، یا آن که ضرر به بدنهای ایشان می رساندند.

نمی بینی که نوعی از خیار در زمستان به هم می رسد و مردم امتناع می نمایند از خوردن آن مگر کسی که بسیار حریص باشد و پروا نکند از خوردن چیزی که به او ضرر رساند و رعایت عواقب امور نکند.

درخت خرما و فایده های آن

تفکر کن ای مفضل در درخت خرما چون ماده دارد که محتاج است که نر را بر آن بجهانند، برای آن نری آفریده مانند مردان که برای آبستن کردن زنان خلق شده اند.

تأمل کن خلقت درخت خرما را که چگونه از تار و پود بافته شده مانند جامه ها که به دست می بافند برای آن که صلب و محکم شود و از برداشتن خوشه های گران که نشکند و از بادهای تند کسری بر آن راه نیابد و برای بناهای سقف ها و پل ها و غیر آن به کار توان برد.

و هم چنین سایر چوب ها را که ملاحظه می کنی بافته شده و اجزایش در طول و عرض در میان یکدیگر داخل شده آن مانند تداخل تار و پود و معذک استحکامی دارد با نرمی که از آن آلات ادوات و درها و پنجره ها به عمل توان آورد زیرا که اگر مانند سنگ، محکم و سنگین بود و در سقف ها به کار نمی توانست برد و درها و کرسی ها و صندوق ها و امثال آن از آن نمی توانست ساخت. و از مصالح عظیمه که در چوب و تخته است، آن است که بر روی آب می ایستد و از آن کشتی ها به عمل می آید که مانند کوه از بارهای گران در آن جا می دهند و از شهر به شهر نقل می کنند با نهایت خفت مؤونه و آسانی، و اگر این نمی بود، کار بر مردم دشوار می شد در حمل و نقل بسیاری از امتعه که بدون کشتی نقل آن ها میسر نیست یا بسیار دشوار است.

لطف وجود گیاهان دارویی

تأمل کن در عقاقیر و ادویه که هر یک را حکیم علیم برای امری آفریده و خاصیتی بخشیده، یکی در عروق و اعماق و مفاصل بدن نفوذ می کند و مواد غلیظ سوداویه و بلغمیه را می کشد و دفع می کند مانند شاه تره و افتیمون. و دیگری بادها را دفع می کند مانند سکینج. و دیگری ورمها و اشباه آنها را به تحلیل می برد.

کی این خاصیت ها و قوت ها را در آنها قرار داده به غیر آن که آنها را آفریده است برای مصلحت عباد؟ و کی متفطن ساخته مردم را که این منفعت ها در آن هست به غیر از آنکه این منافع را در آنها قرار داده؟ و کی می تواند بود که مردم به عرض و اتفاق اطلاع بر این منافع جلیله به هم رسانیده باشند؟

مهم شدن حیوان عدیم العقل به مداوای خود

و اگر تعلیم کنیم که انسان به عقل و تجربه به این خواص متفطن تواند شد، حیوانات و چهارپایان چگونه متفطن می شوند بدون الهام خالق اینها، چنانچه بعضی از درندگان مداوا می کنند جراحت خود را به بعضی از عقاقیر و صحت می یابند. و بعضی از طیور اگر قبضی در طبعشان به هم رسد به آب دریا حقنه می کنند و باعث اطلاقشان می شود، و امثال این بسیار است.

و شاید شک کنی منفعت این گیاه فراوان که در دشت و هامان می روید در مکانی چند که انسی و انیسی به هم نمی رسد و گمان کنی که زیادتی است و احتیاجی به آن نیست، و نه چنین است بلکه غذاهای وحشیان است و دانه هایش علف پرندگان

است و چوب و شاخس هیزم مسافران و شهریان است و بسیاری از آنها دواى امراض ابدان است. و بعضى پوستها را دباغى مى کنند و به بعضى متاعها را رنگ مى کنند و اشباه اینها از مصلحت ها بسیار است مگر نمى دانى که خسیس تر و بى قدرت از گیاه ها پیزر است و مانند آن و در آن انواع منفعت ها است مثل آن که کاغذ از ایشان مى سازند، و پادشاهان و رعایا به آن محتاجند و حصیر از آن مى سازند که هر صنف از مردم آن را به کار مى فرمایند. و غلافها را برای محافظت ظروف آبگینه و غیر آن مى سازند و ظروف که در صندوق ها گذارند در میانش پر مى کنند که نشکند و اشباه این از منافع در آن بسیار است.

منافع اخس اشیا

پس عبرت بگیر بر آنچه مشاهده مى نمائی از اصناف منفعت ها در صغیر و کبیر خلق و آنچه قیمتی دارد و آنچه قیمت ندارد. و از عذرہ انسان و سرگین حیوانات چیزى خسیس تر و حقیرتر نمى باشد که اکثر آنها با دنائت نجاست را جمع کرده اند و نفع آنها را در زراعات و بقول و خضر اوات و فواکه به مرتبه ای است که هیچ چیز به آن برابری نمى کند حتی آن که هیچ یک از سبزی ها به صلاح نمى آید و نمو نمى کند. مگر به عذرہ و سرگین که همه کس آنها را نجس و قدر مى شمارند و نزدیکشان نمى روند.

بدان که منزلت و منفعت هر چیز در خور قیمتش نمى باشد، بلکه دو قیمت و دو بازار مى باشد، یکی بازار کسب و تجارت، و دیگری بازار علم و معرفت، پس چیزى که قیمتش کم باشد رد باب علم و معرفت و استدلال و اعتبار، آن را حقیر مشمار و اگر طالبان کیمیا بدانند که عذرہ چه منفعت دارد از برای آنها، هر آینه بخرند آن را به گرانترین ثمن ها.

خاتمه مجلس سوم

مفضل گفت: که چون سخن بدینجا انجامید وقت زوال شد و مولای من به نماز برخاست، گفت: فردا بامداد به نزد من بیا ان شاء الله. من به منزل خود مراجعه کردم با یک عالم سرور و ابتهاج به آنچه مولايم به من بخشید از خزائن علم و معرفت، و منعم حقیقی را شکر کردم به این نعمت و شب را به امید وعده صباح به انواع شادی و ارتیاح به روز آوردم.

مجلس چهارم: در مصالح وجود نامالیمات و مصایب

مفضل گفت: که چون بامداد روز چهارم شد، به خدمت مولای خود شتافتم، چون رخصت دخول و جلوس یافتم به دو زانوی ادب در خدمت امام رفیع النسب نشستیم، پس فرمود که:

از ما است تحمید و تنزیه و تعظیم و تقدیس اسمی که از همه نام ها قدیمی تر^۱ است، و نوری که از سایر انوار عظیم تر است، یعنی خداوند علی علام، صاحب جلال و اکرام و انشاء کننده انام، و فانی کننده عالم ها و زمان ها و صاحب رازهای پنهان و علم غیبی که مخفی است از دیگران و نامهایش مخزون است نزد دوستانش، و علومش از اغیار مکنون است.

^۱ - مرحوم علامه مجلسی در بیان خود نوشته است: مراد از اسم، مسمی است یا مراد آن اسمی است که خداوند آشکارش کرده و قبل از اسامی دیگر در لوح ثبت فرموده است و یا مراد، اسمی است ویژه ذات و آن پیشترین و شریف ترین اسمها در مقام اعتبار است. بحار، ج ۳، ص ۱۴۳. استاد علامه در تعلقه خود می نویسد: مقصود از اسم، خود مسمی است ولی نه آن گونه که مرحوم مجلسی فرمود که مراد از مسمی ذات می باشد، بلکه مقصود آن چیزی است که احادیث باب (اسماء حسنی) بر آن دلالت دارند که آن اسماء حسنی از مصداقی مناسب خود حکایت دارد و مصداق اسم ذات است - عزت اسماء - و نام های تلفظ شده در حقیقت اسم

و صلوات و برکات بلا نهایت بر رساننده وحی و اداء رسالت که فرستاده است او را بشارت دهنده به ثواب و ترساننده از عقاب و دعوت کننده به سوی خدا به توفیق او و سراج منیر راه هدایت تا هر که گمراه گردد بعد از اتمام حجت هلاک شده باشد و هر که به ایمان و هدایت زنده گردد از راه دلیل و برهان به منازل عرفان رسیده باشد.^۱

و درود بر آل بی مثال او باد. صلوات طیبات و زاکیات و تحیات نامیات و سلام و رحمت و برکات ابدالابدین و دهرالداهرین. و ایشانند سزاوار هر تحیت و کرامت.

شرح کردم برای تو ای مفضل! دلیل ها برای وجود و علم و حکمت خالق اشیاء و شواهد بر تدبیر و تقدیر ملک قدیر در خلق انسان و حیوان و شجر و گیاه و غیر آن آن قدر که عبرت گیرد هر عاقلی.

و اکنون شرح می کنم برای تو آفت ها را که حادث می شود در بعضی از زمان ها و آنها را گروهی از جاهلان وسیله گردانیده اند برای انکار خلق و خالق و تدبیر و تقدیر و آنچه انکار می کنند و مخالفت حکمت می دانند وقوع آنها را در این عالم ملاحظه که به صانع قائل نیستند و اتباع مانی نقاش که به دو خدا قائلند از مکاره و آلام و مصائب و مرگ و فنا. و آنچه طبیعیان حکماء می گویند که اشیاء به طبایع خود می آیند و می روند بی مدبری و صانعی که در این امور سخن می گوئیم تا رد اقوال ایشان بر تو آسان گردد.

آفات و بلاها

گروهی از جاهلان و ملحدان **﴿قَاتَلَهُمُ اللَّهُ أَنَّى يُؤْفَكُونَ﴾**^۲ آفت هائی را که در بعضی از زمان ها حادث می شود مانند: وباء و طاعون و یرقان و انواع بیماری ها و تگرگ و ملخ که زراعت و میوه ها را ضایع کنند، وسیله کرده اند برای انکار خلق و شبه گردانیده در وجود خالق قدیر.

پس در جواب ایشان می گوئیم که: اگر خالق و مدبری در عالم نمی بود می بایست که زیاده از این فتنه و فساد و آفات و حوادث در جهان پدید آید، مثل آن که آسمان بر زمین بیفتد یا زمین به آب فرو رود، یا آفتاب از طلوع تخلف نماید و هرگز طالع نشود، و نهرها و چشمه ها خشک شوند به نوعی که یک قطره آب در آنها به هم نرسد، و هوا راکد شود که مطلقا باد حرکت نکند تا همه اشیاء فاسد گردد، یا آب دریا بر زمین جاری گرد که عالم را غرق کند.

و باز این آفت ها که گاهی می رسد از طاعون و ملخ و امثال اینها، چرا دایم و ممتد نمی گردد تا آنچه در عالم هست مستاءصل گرداند، بلکه گاهی به هم می رسد و زود بر طرف می شود؟

نمی بینی که عالم از این احداث جلیله که موجب بوار و هلاک اهل عالم است محفوظ و مصون است و گاه ایشان را به آفات قلیلی می گزد و می ترساند برای تاءدیب و تقویم ایشان و باز به زودی از ایشان زایل گرداند تا وقوع آنها پندی و نصیحتی باشد برای ایشان و ازاله اش رحمتی و نعمتی باشد بر ایشان.

اسم اند. مرحوم مجلسی این اخبار را از متشابهات دانسته و لذا در توجیه آنها دچار زحمت شده است و اما دو معنای نخست که مجلسی فرموده، قطعا درست نیستند چگونه امام اسم به این معنی را با صفت (ذی الجلال و الاکرام) توصیف می کند و سپس (النور الاعظم) را بر آن عطف می کند.

^۱ - سوره انفال، آیه ۴۲.

^۲ - سوره توبه، آیه ۳۰.

مفاسد عدم آفات

و به تحقیق که انکار می کنند ملاحظه و اتباع مانی مکاره و مصائبی را که به مردم می رسد و می گویند که اگر برای این عالم خالق رحیم و مهربانی باشد، چرا این امور ناخوش به ظهور می آید؟

و گوینده این سخن را گمان آن است که می باید عیش آدمی در دنیا از هر کدورتی خالص و صاف باشد و به هیچ المی مشوب و مخلوط نباشد، و اگر چنین بود آن مقدار شر و طغیان و فساد به هم می رسد که نه برای دنیا به کار می آید و نه برای آخرت چنانچه می بینی گروهی را که به ناز و نعمت بر آمده اند و در امنیت و توانگی و رفاهیت نشو و نما کرده اند به مرتبه از طغیان و کفران می رسند که گویا فراموش کرده اند که از جنس بشرند یا مربوب مدبر قضا و قدرند، یا محتمل است که ضرری به ایشان برسد یا مکروهی بر ایشان نازل گردد، و به خاطر ایشان نمی رسد که ضعیف را رحم کنند، یا فقیری را دستگیری نمایند، یا اگر مبتلائی را ببینند بر او رقت کنند، یا نسبت به بیچاره مهربانی اظهار نمایند، یا تعطفی برای مکروهی به عمل آورند و چون مکروهی ایشان را گزید و شدت مصیبتی یا دردی را یافتند پندپذیر می گردند، و بسیاری از آنها را که جاهل و غافل بودند می فهمند و از کثرت معاصی و فسادها که که مرتکب بودند تائب و منزجر می گردند.

و گروهی که موزیات را در عالم نمی پسندند، مانند کودکانند که مذمت می نمایند دواهای تلخ ناگوار را و به خشم می آیند از منع کردن ایشان از اطعمه لذیذ که ضرر می رساند به ایشان، و کسب آداب و علوم و صنعت ها را دشمن می دارند، و دوست می دارند که پیوسته احوال خود را به لهو و لعب و بطالت بگذرانند و هر طعام و شرابی که خواهند بخورند و بیاشامند و نمی یابند که به بطالت نشو و نما کردن چه ضررها به دین و دنیا می رساند، و اطعمه و اشربه لذیذ ضاره چه دردها در ابدان ایشان احداث می نماید، و نمی فهمند که در تحصیل آداب حسنه و عواقب حمیده منظور است، و در آشامیدن دواهای تلخ منافع پسندیده می شود، بسا المها که راحت ها در عقب دارد، و بسا تلخی ها که شیرینی ها بار می آورد.

اشکال هایی بر تدبیر آفرینش و پاسخ آن ها

اگر کسی گوید که: چرا آدمیان را همه معصوم نیافریدند که قادر بر معاصی و بدی ها نباشند تا آن که محتاج به تنبیه به این آلام و اسقام نباشند؟

جواب می گوئیم که: اگر چنین بودند همه بر حسنه مستحق ثواب و حمد و ستایش نمی شدند.^۱

و اگر گویند که: اگر خدا او را به نعیم و لذات بهشت رساند، چه ضرر می رسد به او که مستحق ثواب نباشد و او را بر حسنات ستایش نکند؟

جواب گوئیم که: شما عرض کنید بر مردی که بدنش و عقلش صحیح باشد و به تنعم و رفاهیت بنشیند و دیگری اسباب عیش او را آماده کند بدون سعی و عملی و استحقاقی، آیا قبول این امر می کند و طبعش به این حالت خسیس راضی می شود؟ اگر عقلش سلیم است البته به اندک نعمتی که به اندک سعی و حرکت بیابد راضی تر خواهد بود از آن که نعمت بسیار بدون سعی و استحقاق به دستش آید، هم چنین نعیم آخرت برای اهلش به آن کامل و تمام است که سعی در آن کرده اند و به استحقاق یافته

^۱ - چون اعمال نیک را از روی اختیار ایشان نکرده اند.

اند، پس نعمت در این باب در آدمی مضاعف گردیده که او را قوت سعی در دنیا داده اند و راه تحصیل درجات آخرت به او نموده اند و ثواب جزیل بر عمل و سعی او مقرر فرموده اند: کسی سرور و لذت او در آخرت به این سبب مضاعف است.

اگر گویند که: چون گفتی که عصمت به جبر منافات با استحقاق دارد، ممکن بود که بدون عصمت مردم را تکلیف نماید و به هر حال ایشان را به بهشت برد و هر که خواهد که نعیم اخروی با استحقاق بیابد، اطاعت کند. و هر که نخواهد و به نعیم بی سعی راضی باشد بدون عمل ثواب بیابد.

جواب گوئیم که: اگر این راه بر مردم گشوده شود که با وجود گناه ثواب یابند و بیم عقاب نداشته باشند هر آینه در ارتکاب فواحش و معاصی اکثر خلق چندان مبالغه نمایند که فساد در زمین پیدا شود و یکدیگر را بکشند و ظلم و بیداد کنند و حکمت عدل حق تعالی باطل گردد و تدبیر به تعطیل مبدل شود و فساد این امر در غایت ظهور است.

اشکال دیگر

و گاهی این ملاحظه معطله^۱ در ابطال تدبیر و انکار خالق خبیر چنگ می زنند به آفت ها که در میان خلق به هم می رسد و نیکو کار و بدکار را فرو می گیرد و بدکار نجات می یابد.

می گویند در تدبیر حکیم روا باشد که نیک و بد در اینها مساوی باشند، یا آن که حال بد کردار بهتر از حال نیکوکار باشد.

جواب اشکال

پس جواب می گوئیم که: این آفت ها و بلاها اگر چه به صالح و طالح هر دو می رسد، اما حق تعالی صلاح هر دو صنف را در این دانسته، اما صالحان به سبب بلامتذکر می شوند نعمت های حق تعالی را که در حال صحت به ایشان عطا کرده و این باعث شکر و صبر ایشان می گردد، و اما طالحان و بدکرداران زیرا که چون این بلاها به ایشان رسد طغیان ایشان را کم می کند، و منع می نماید ایشان را از معاصی و فواحش. و اگر از آن بلا سلامتی یافتند برای دو صنف نفع می بخشد، زیرا که صلحا در بر و نیکی و صلاح می افزایند و بصیرت ایشان زیاده می گردد، و فجار و اشرار راءفت و رحمت پروردگار خود را می دانند و احسان ملک منان بدون استحقاق ایشان، ترغیب می کند ایشان را بر نیکی و عفو نسبت به کسی که بدی کند به ایشان.

و شاید کسی گوید که: آنچه گفتیم (در تلف شدن اموال است، پس چه می گوید در آنچه مردم در بدن های خود به آن مبتلا می شوند و موجب تلف شدن ایشان می گردد مانند: سوختن و غرق شدن به سیل و زلزله؟

در جواب می گوئیم که: در اینها نیز رعایت مصلحت هر دو صنف شده است؛ اما نیکان و ابرار زیرا که در مفارقت دنیا راحت می یابند از تکالیف آن و نجات می یابند از مکاره آن. و اما اشرار و فجار زیرا که کفاره بعضی از گناهان ایشان می شود و ایشان را مانع می گردد از ازدیاد معاصی.

^۱ - معطله عرب عبارت بوده اند از: الف، منکران صانع و بعث و قیامت که در اصطلاح قرآن، دهریان و طبیعت گرایان خوانده شده اند. رجوع کنید به الجائیه، ۲۴، و الاعراف ۱۸۵. ب: گروهی که خدا را قبول داشته اند ولی بعث و نشور را انکار می کردند. ج: گروه سوم بت پرست بوده و انبیا و رسولان را قبول نداشته اند. نک: ملل و نحل، ج ۲، ص ۲۵۳، چاپ قاهره.

و مجمل سخن آن است که: خالق علیم و قادر حکیم هر یک از اینها را بر وجه مصلحت و از برای خیر و منفعت عباد به عمل می آورد و آنچه به ظاهرش می نماید به جهت خیر جاری می گرداند چنانچه اگر باد درخت عظیمی را بیندازد و صانع دانا آن را در منافع عظیمه مانند در و پنجره و ستون و غیر اینها به کار برد ضرر را به نفع مبدل گردانیده، هم چنین مدبر حکیم آفاتی که در ابدان و اموال مردم عارض می گردد همه را خیر و منفعت می گرداند.

اگر کسی گوید که اگر این مفاسد در ابدان و اموال عارض نمی داد چه می شد و چه مفسده لازم می آمد؟

جواب گوئیم که: اگر اینها نمی شد، مردم به سبب امتداد سلامت و رفاهیت و نعمت میل می کردند به سوی معاصی، و فجار در ارتکاب گناهان مبالغه می کردند، و صلحا در عبادت و طاعت و نیکی سست می شدند و غالب حال خلق آن است که در راحت حال و وفور نعمت آن دو حالت ایشان را عارض می گردد و این حوادث که بر ایشان حادث می شود ایشان را می ترساند و مانع می گردد ایشان را از معصیت و متنبه می گرداند ایشان را که میل کنند به سوی امری که موجب رشد و صلاح ایشان باشد. و اگر اینها بر ایشان وارد نشود هر آینه از حد به در خواهند رفت در طغیان و معصیت، چنانچه طاغی شدند در زمان های گذشته تا واجب شد برایشان هلاک و بوار به طوفان و لازم شد پاک گردانیدن زمین از ایشان.

و از جمله چیزهایی که ملاحظه انکار می کنند، مرگ و فنا است و گمان آن است که اگر مردم در این دنیا همیشه می بودند نمی مردند و به بلاها مبتلا نمی شدند بهتر بود.

چون به غایت این امر نظر کنی می دانی که خطا است، زیرا که اگر هر که داخل عالم شده و خواهد شد بمانند و نمیرند، هر آینه زمین بر ایشان تنگ شود و مزارع و اقوات کمی کند. اکنون که مرگ ایشان را فانی می کند در مساکن و مزارع با یکدیگر معارضه می کنند که جنگ ها میان ایشان به هم می رسد و خون ها ریخته می شود، و اگر متولد می شدند و نمی مردند چگونه می شد حال ایشان؟ البته بر ایشان غالب می شد شر و حرص و قساوت و سنگینی دل. و اگر از مرگ نمی ترسیدند و امید حیات ابد به خود می داشتند، به هیچ چیز در دنیا قانع نمی شدند و به کسی چیزی نمی دادند و امر که بر ایشان واقع می شد هرگز فراموش نمی کردند و تسلی نمی یافتند زیرا که به یاد مرگ مصائب و محن گوارا می شود و از زندگانی و سایر امور دنیا ملال به هم می رسانند، چنانچه می بینی که جمعی که عمرشان دراز شد، از زندگی ملول می شوند و آرزوی مرگ می کنند که از مشقت های دنیا راحت یابند.

اگر گویند ملال از حیات به سبب مکاره و تعب های دنیا است، اگر تعب ها و الم ها را از ایشان بردارند آرزوی مرگ نخواهند کرد.

جوابش آن است که گفتیم که: اگر چنین می بودند ایشان را طغیانی به همی رسید که ضرر به دین و دنیای ایشان و دیگران داشت.

و اگر گویند که: باید توالد و تناسل میان ایشان نشود تا به نمردن، مساکن و معاش بر ایشان تنگ نشود.

جواب گوئیم: در این صورت اکثر خلق از نعمت حیات و تمتع به نعمت های دنیوی و اخروی واهب خیرات و مفیض برکات محروم می ماندند و جمیع نعمت ها مخصوص جماعت قلیلی می بود که اول از بیدای عدم به سرای وجود داخل شدند، و نعمت داوند بی منت باید که عام باشد هر یک از مواد قابله ممکنات به قدر قابلیت و استمداد بهره مند گردند.

شبهه دیگر

اگر گیوند که: بایست در اول جمیع افراد بشر که تا انقراض عالم موجود شوند بیافریند و همه را در دنیا تا قیامت زنده بدارد.

جواب گوئیم: که همان مفسده تنگی مساکن و معایش عود می کرد.

و ایضا اگر توالد و تناسل نبود، انس گرفتن خویشان به یکدیگر و اعانت ایشان کردن یکدیگر را نزد شدايد بر طرف می شد و لذت تربیت فرزندان و سرور به ایشان نمی بود و رعایت حقوق پدر و مادر و اقارب و ثواب ها که بر اینها مترتب می شد مفقود می شد، پس آنچه گفتیم دلیل است بر آن که آنچه در خاطرها گذرد از احتمالات به غیر آنچه تقدیر کرده است مدبر ارضین و سماوات همه سفاقت راءى و محض خطاست.

اشکال دیگر

و شاید کسی طعن کند بر تدبیر علیم خبیر از جهت دیگر و گوید که: چگونه نظام این عالم به تدبیر باشد و حال آن که می بینیم در این دنیا مدار بر ظلم و فساد است و قوی بر ضعیف ستم می کند و مالش را غصب و فساد است و قوی بر ضعیف ستم می کند و مالش را غصب می کند و ضعفا پامال اقویا می گردند، و صالحان فقیر و مبتلا می باشند و فاسقان به عافیت و نعمت می گذرانند، و کسی که مرتکب فواحش و معاصی شود به زودی عقوبت به او نمی رسد. و اگر در عالم مدبری می بود بایست نیکان روزی فراوان یابند و بدان محروم گردند و اقویا نتوانند که به زیردستان جور و ستم کنند بایست که هر یک مرتکب معصیتی شود، به زودی عقوبت آن را بیابد تا منزجر گردد و موجب تنبیه دیگران گردد.

جوابش آن است که اگر چنین می بود فضیلتی که انسان را بر سایر حیوانات هست که کارها را از اراده و اختیار به محض تحصیل رضای رب کریم به عمل آورند و اعتقاد به مثنویات اخروی داشته باشند و بدین جهت اتیان به طاعات و ترک منهیات نمایند برطرف می شد، و مردم مانند چهارپایان می بودند که ایشان را ساعت به ساعت تخویف عصا و تازیانه و تطمیع علف و دانه کار فرمایند، و هیچ کس از روی یقین به ثواب و عقاب آخرت کار نمی کرد و به این سبب ایشان از حد انسانیت بیرون می رفتند و به منزله چهارپایان و بهایم می شدند، و مدار عمل ایشان بر نفع و ضرر عاجل می شد و از ثواب آجل غافل می گردیدند.

و ایضا صالحان عمل شایسته نمی کردند مگر برای فراخی روزی و وسعت دنیا و کسی ترک ظلم و فواحش و معاصی نمی کرد مگر از ترس عقوبتی که همان ساعت بر او نازل شود تا آن که جمیع اعمال عباد به طاعات عباد بر امر حاضر جاری می شد و به یقین آخرت مطلقا مثنوب نبود و مستحق ثواب عقبی و نیمه دایم روز جزا نمی شدند با آن که این اموری که طعن کننده ذکر کرد از فقر و غنا و عافیت و بلا چنان نیست که همیشه برخلاف قیاس او جاری باشد، بلکه گاهی بر وفق گمان او جاری می شود چنانچه می بینی بسیاری از صالحان مال فراوان دارند و به رفاهیت زندگانی می کنند برای آن که مردم گمان نکنند که کفار همیشه در نعمتند و ابرار پیوسته در زحمت، و این باعث شود که مردم اختیار فسق بر صلاح کنند و بسیاری از فساق چون فسق ایشان به نهایت رسید و ضرر ایشان بر مردم و برخورد بسیار شد در دنیا با ایشان عقوبات عظیمه نازل می شود، چنانچه نیز (فرعون) و اصحابش را به غرق هلاک کرد، و (بخت النصر^۱) را به سرگردانی هلاک نمود و (بلبیس) را کشت.

^۱ - علامه قزوینی معتقد بوده است که صورت صحیح این کلمه بدون الف و لام است بخت نصر (به ضم باء موحده و سکون خاء معجمه و ضم تاء مثناة فوقانیة و نون مفتوحه و صاد شده مفتوحه و در آخر راء مهمله).

و اگر عقوبت بعضی از اشرار و ثبوت جمعی از اخیار را برای مصالح بسیار تاءخیر کند به دارالقرار، موجب بطلان تدبیر عزیز جبار نیست زیرا که بعضی از پادشاهان زمین گاه است که انتقام بعضی از نافرمانان و انعام گروهی از مطیعان را برای مصلحتی چند تاءخیر می کنند و منافی تدبیر ایشان نیست، بلکه عقلا اینها را از تدبیرات حسنه ایشان می شمارند. و هر گاه براهین قطعی و دلایل یقینیه دلالت کند بر آن که اشیا را خالق حکیم قادری هست باید که آنچه بینند حمل بر حسن تدبیر او کنند زیرا که صانع خلق خود را مهمل و ضایع نمی گذارد مگر به یکی از سه وجه:

اول - آن که عاجز باشد.

دوم - آن که جاهل باشد به کیفیت تدبیر.

سوم - آن که شرارت او مانع باشد از ایصال خیر و نفع به عباد، و جمیع اینها در حق خالق عالم جل و علامحال است زیرا که خالق چنین خلقی با این عظمت و وسعت و کمال عاجز نمی باشد و نظام چنین که در عالم مشاهده می شود و مصالحی که در هر چیز به عمل آمده از جاهل به وجود نمی آید و چنین صانعی را به جهل نسبت نمی توان کرد و خداوند با این کمال و رفعت و با این لطف و رحمت و منعم به این جلال نعمت به شرارت و خست منسوب نمی باشد.

پس معلوم شد که صانع این خلق به حسن تقدیر تدبیر خلق خود می نماید و هر چند عقل ما به مصالح بسیاری از آن نرسد زیرا که بسیاری از تدابیر ملوک و حکمت های افعال ایشان را عامه رعایا نمی فهمند و اسباب آنها را نمی دانند که بر وجه حکمت واقع شده بود، و از بعضی احوال ملوک استدلال بر افعال و اعمال ملک الملوک می توان کرد.

و اگر دوائی را دو مرتبه یا سه مرتبه به کار برند و اثر حرارت یا برودت از آن مشاهده نمایند حکم می کنند که حار است یا بارد است و شک نمی کنند در آن، چرا این جاهلان آنقدر شواهد حکمت و صواب در هر چیز مشاهده می کنند که عقل از احصای عشری از اعشار آن به عجز و قصور معترف است و حکم به صواب تدبیر و وجود مدبر قدیر خبیر نمی کنند. اگر به فرض محال، نصف آنچه در عالم موجود است وجه حکمت در آنها مخفی باشد، هر آینه عاقل نباید حکم به اهمال و عدم مدبر ذوالجلال کند زیرا که وجوه حکمت و صواب که در نصف دیگر ظاهر است، کافی است برای حکم به حسن تدبیر و علم به وجود صانع قدیر، پس چگونه این توهم توان کرد با آن که هر چه را تفتیش نمائی و به عقل صحیح در آن نظر کنی بر نهایت استقامت و کمال یابی و هر وضعی که برای عالم تقدیر کنی چون تامل آن وضعی که هست بکنی از آن نیکوتر است.

بدان ای مفضل! که نام این عالم به زبان یونانی که جاری و معروف است نزد ایشان (قوسموس) است. و تفسیرش در لغت ایشان زینت است. و فلاسفه و مدعیان حکمت عالم را چنین نام کرده اند برای حسن تقدیر و ثواب انتظامی که در آن مشاهده کرده اند، پس راضی نشدند به آن که تقدیر و نظام نام کنند تا آن که او را زینت نامیدند تا خبر دهند که با اتقان و احکامی که دارد در غایت حسن و بها و زینت است.

تعجب کن ای مفضل از گروهی که حکم نمی کنند بر صنعت طب و به خطا با آن که می بینند که طبیبان خطای بسیار می کنند و حکم می کنند بر عالم به اهمال با آن که هیچ چیز آن را مهمل نمی یابند! بلکه تعجب کن از اخلاق گروهی که دعوی حکمت می کنند و چون وجه صواب در امری از امور عالم بر ایشان مخفی ماند زبان می گشایند به مذمت خالق حکیم! و عجب

است از (مانی) مخذول که دعوی اسرار می کند و چون بعضی از شواهد حکمت در خلق اشیاء بر او مخفی مانده نسبت داده است خلق را به خطا و خالق را به جهل تبارک الله الحکیم الکریم و سبحان الله العلی العظیم.

و از همه عجب تر، ملاحظه معطله اند که می خواهند به حس ادراک کنند چیزی را که به عقل در نمی آید و چون حق تعالی را به حواس ادراک نمی توان کرد انکار می کنند و می گویند که آن چه را به حواس ظاهر ادراک نکنیم اقرار به وجودش نکنیم و چون گویند به ایشان که خدا به عقل مدرک نمی شود، می گویند که: چون می تواند بود که چیزی به عقل مدرک نگردد؟

جواب گوئیم که: او بالاتر از مرتبه ادراک عقل است چنانچه دیده مرتبه از ادراک دارد و بالاتر از مرتبه خود ادراک نمی تواند کرد و بدون شرایط رویت نمی تواند دید، هم چنین عقل بالاتر از مرتبه خود را ادراک نمی تواند کرد به درستی که اگر سنگی ببینی در هوا بلند شده می دانی که شخصی او را انداخته است و این علم نه از راه دیده است بلکه عقل حکم می کند که سنگ به خودی خود بالا نمی رود. نمی بینی که بصر در اینجا عاجز است و عقل حکم می کند و هم چنین عقل در معرفت خال حدی دارد که از آن نمی توان گذشت، چنانچه می داند که جائی دارد و آن را ندیده است و به حاسه از حواس، ادراک آن نکرده است و حقیقت آن را نمی داند.

و هم چنین به عقل می داند که صانعی دارد که او را ایجاد کرده اما احاطه به کنه ذات و صفات او نکرده.

اگر گویند که: چگونه بنده ضعیف را مکلف ساخته که به عقل لطیف او را بشناسد و حال آن که عقل او قاصر است از احاطه به او؟

گوئیم که: معرفت خود را آن قدر به ایشان تکلیف نموده که در وسع ایشان هست و از عهده آن بر می آیند و آن معرفت آن است که یقین کند به وجود او و امر و نهی او را اطاعت نمایند، و تکلیف نکرده است ایشان را که او را به کنه ذات و صفات بشناسد. چنانچه پادشاه تکلیف نمی کند رعیت خود را که بدانند که او دراز است یا کوتاه، یا سفید است یا سیاه، بلکه ایشان را مکلف می سازد که اذعان کنند به پادشاهی او و قبول کنند فرمان او را. نمی بینی اگر مردی به در خانه پادشاه بیاید و بگوید که خود را به من بنما که خوب تو را بشناسم و گرنه طاعت تو را نمی کنم، هر آینه مستحق عقوبت پادشاه خواهد شد. هم چنین اگر کسی گوید که: من اطاعت خالق نمی کنم تا او را به کنه بشناسم، هر آینه خود را در معرض سخط او در آورده خواهد بود.

اگر گویند که: ما او را وصف می کنیم که عزیز است و حکیم و جواد است و کریم؟

جواب گوئیم که: اینها همه صفات اقرار است نه صفات احاطه، زیرا که اذعان می کنیم که حکیم است و کنه حکمت او را نمی دانیم بلکه به وجهی تصور کرده ایم. و هم چنین (قدیر) و (جواد) و سایر صفات کمالیه او را اثبات می کنیم اما آن صفات را به کنه ندانسته ایم چنانچه آسمان را می بینیم و حکم به وجودش می کنیم اما حقیقت و جوهرش را نمی دانیم و دریا را می بینیم اما عمقش را و منتهایش را نمی دانیم و امر او بالاتر است از این مثال ها و مثل ها قاصر است از او و اما عقل را راهنمایی می کند به سوی معرفت او.

اگر گویند که: چرا مردم اختلاف کرده اند در ذات و صفات او؟

گوئیم: برای آن که اوهام و عقول قاصراند از رسیدن به ساحت و جلالت و عظمت او، چون از اندازه خود تجاوز کرده اند و طلب معرفت او نموده اند و می خواهند احاطه به کنه او کنند با آن که عاجزند از ادراک امری چند که در خفا از او پست ترند، لهذا حیران شده اند و هر یک به نادانی سخنی گفته اند.

از جمله چیزهایی که پست تر از ذات اقدس اوست و عقل عاجز است از معرفت آن، این آفتاب است که می بینی که بر عالم طالع می شود و کسی حقیقت او را نمی داند و به این سبب فلاسفه در حقیقت آن سخن های مختلف گفته اند: بعضی گفته اند که: فلکی است میان تهی و مملو از آتش است و دهانی دارد که این حرارت و شعاع از آن ساطع می شود.

و بعضی گفته اند: مانند ابر است.^۱

و بعضی گفته اند: از آبگینه است و قبول ناریت از عالم می کند و شعاعش را بر عالم می افکند.

و بعضی گفته اند: جسم لطیفی است که از آب دریا منعقد می شود، و بعضی گفته اند: اجزای بسیار است که از آتش مجتمع شده.

و بعضی گفته اند: جوهر پنجم است به غیر از عناصر چهارگانه. باز در شکلش اختلاف کرده اند: بعضی گویند: صفحه عریضی است.

و گروهی گویند که: کره مدحرجه ای است.

هکذا در مقدارش اختلاف دارند: بعضی گمان کرده اند که به قدر زمین است، و بعضی گفته اند کمتر از زمین است، و بعضی گفته اند که از جزیره عظیمه بزرگتر است، و اصحاب هندسه می گویند که: صد و هفتاد برابر زمین است، پس اختلاف اقوال در آفتاب دلیل است بر آن که حقیقتش را درست نیافته اند و به گمان، سخنها گفته اند:

هر گاه که آفتاب دیده می شود و حس ادراک آن می کند و قول حکماء از حقیقت آن عاجزند، چگونه توانند یافت حقیقت خداوندی را که به حس در نیاید و عقل و وهم به ساحت عزتش راه نیابد؟

مترجم گوید: که آن که در حقیقت شمس میان متاخرین حکماء که اقوال ایشان متداول است مشهور است آن است که جوهر دیگر است غیر عناصر اربعه. و در شکلش، مشهور کروی بوده است. و در مقدارش آن که صد و شصت برابر زمین و ربع و ثمنی است. و اقوال مذکوره اقوال قدمای حکماست که در این زمان متروک است. (انتهی)

پس حضرت فرمود که: اگر کسی گوید که: چرا از خلق پنهان شده؟ جواب گوئیم که: مستتر و پنهان شدن ذات مقدس نه به آن معنی است که به اراده خود را مستور گردانیده، چنانچه پادشاهان یا دیگران بدرها و پرده ها و دیوار پنهان می شود از رعیت خود، بلکه معنیش آن است که ذات مقدس از آن لطیف تر و رفیع تر است که عقل ادراک او تواند کرد، چنانچه (نفس ناطقه) که یکی از مخلوقات او است ادراک آن به فکر و نظر میسر نیست.

اگر گویند که: چرا لطیف و متعالی گردیده است از ادراک اوهام.

^۱ - این احتمال در نسخه ش ۶۰۵۱ نیست.

گوئیم که: چون چیزی که خالق هر چیز باشد می باید که در صفات مابین همه باشد و بلندتر از همه چیز باشد.

اگر گویند: چه معنی دارد لطیف بودن و متعالی بودن او؟

جواب گوئیم که: سئوالی که در اشیاء کنند و طلب معرفت او نمایند به چهار وجه می تواند بود:

اول: آن که بدانند که موجود است یا نه.

دوم: آن که بدانند که حقیقت ذاتش را.

سوم: آن که بشناسند چگونگی و صفات او را.

چهارم: آن که بدانند علت و غایت وجودش را.

و هیچ یک از این وجوه را در خالق نمی توان دانست به غیر آن که موجود است، و اما کنه ذات یا کنه صفات، پس دانستن آنها از محالات است و طلب معرفت در این مقام ساقط است زیرا که خالق جل شانه علت همه چیز است و او را علت نیست، و غایت در چیزی می باشد که معلول علت باشد و علم آدمی به آن که خدا موجود است، مستلزم آن نیست که کنه حقیقت و چگونگی او را بداند، بلکه در تصدیق به وجود، تصور به وجهی از وجوه کافی است. و هم چنین امور روحانیه لطیفه را می دانیم که موجودند و حقیقت آن را نمی دانیم.

اگر گویند که از قصور علم به او چنان وصف می کنید او را که گویا به هیچ وجه معلوم نیست.

جواب گوئیم که: از جهت کنه معرفت چنین است و احاطه به کنه ذات و صفات او میسر نیست، اما از جهت دیگر به ما از هم چیز نزدیک تر است و آثارش در ما از همه چیز واضح تر است و به دلائل و براهنی وجودش از همه چیز هویداتر است، پس او به یک جهت چنان واضح است که بر هیچ کس مخفی نیست، و به یک جهت چنان غامض است که احدی را به ساحت معرفتش راه نیست. و عقل نیز چنین است که: به شواهد، ظاهر است و به ذات، مستور است.

و اما اصحاب طبایع می گویند که: طبیعت کاری را بی فایده نمی کند و سعی می کند که هر چیزی را به منتهای کمالش برساند.

جواب ایشان این است که: طبیعت را کی چنین حکمتی عطا کرده و وقوف بر حقایق اشیا و کمال ایشان داده که تجاوز از حد قابلیت هیچ چیز نکند و عقول بعد از تفکر بسیار و تجارب بی شمار به این نمی تواند رسید.

اگر طبیعت را چنین شعور و ادراکی که و رای عقول کافه خلق است قرار می دهند، پس اقرار کردند به آن چه انکار کرده اند و به صانع حکیم علیم قائل شده اند و لیکن در نامش خطا کردند. و اگر طبیعت را بی شعور و اراده می دانند چنانچه ما می دانیم، پس نسبت این افعال منطبقه بر قوانین حکمت به طبع عدیم الشعور، امری است واضح البطلان و هر ذره از ذرات ممکنات به زبان حال فریاد می کنند که من صانع حکیم قدیم علیمی دارم.

و طایفه از قدما، انکار عمد و تدبیر در اشیاء کردند و گمان کردند که به اتفاق واقع می شود و عالم را مدبر حکیمی نیست و از جمله چیزها که حجت خود قرار می دادند آن بود که گاه هست از اناث، که فرزندان بر خلاف مجرای عادت متولد می شوند،

مانند: آدمی که یک عضوش ناقص است، یا یک عضوش زاید است، یا با خلقت مشوه و قبیح متولد می شود و بر خلاف خلقت انسان به وجود می آید، پس اینها را دلیل می کردند بر ابطال مدبر حکیم و (ارسطاطالیس)^۱ حکیم رد کرد بر ایشان و گفت:

چیزی که گاهی بنا بر عارضی چند که در رحم حادث شود به عمل آید، منافات ندارد با آن که عقل حکم کند که چون اکثر امور بر قانون حکمت واقع می شود البته مدبر حکیمی می باید. و تو ای مفضل: می بینی که اصناف حیوانات اکثر ایشان بر یک مثال و بر یک نهج می آیند که دو دست و دو پا و پنج انگشت می دارند و آنچه نادرا بر خلاف این واقع می شود به سبب علتی است که در رحم حادث می شود، یا در ماده که جنین از آن به همی می رسد عارض می گردد چنانچه بلا تشبیه صناعی که خواهد صنعتی را به عمل آورد و به اعتبار نقصی و علتی که در آلات و ادوات او هست نوع دیگر شود و این منافات با حکمت و تدبیر صانع ندارد.

و اگر گویند که: خدا قادر بود که این علت را از رحم و از ماده زایل گرداند که مستوی الخلقه فرزند متولد شود.

جواب گوئیم که: برای آن نکرد که مردم بدانند که اشیاء به محض طبیعت به عمل نمی آید که همیشه بر یک نهج باشد و غیر آن نتواند بود، بلکه به تقدیر و عمد صادر می شود از خالق حکیم مبین که گاه چنان می کند گاه چنین و استدلال کنند بر آن که همه محتاجند به ایجاد خالق و قدرت او به نهایت کمال برسند فتبارک الله احسن الخالقین.

ای مفضل! بگیر آنچه به تو دادم، و حفظ کن آنچه به تو بخشیدم، حمد کن نعمت های او را و شکر پروردگار خود را و مطلق دوستان او باش. به تحقیق که شرح کردم برای تو از ادله بر خلق و شواهد بر صواب تدبیر اندکی از بسیار و جزوی از کل، پس تدبر کن در آن و عبرت بگیر از آن.

من گفتم به یاری تو ای مولای من! قوت بر فهم و حفظ اینها می یابیم، پس دست مبارک خود را بر سینه من گذاشت و فرمود: که: حفظ کن به مشیت خدا و فراموش مکن ان شاء الله تعالی، پس غشی بر من عارض شد و افتادم، چون به هوش آمدم فرمود: چگونه می یابی خود را ای مفضل؟

گفتم: به یاری و تقویت و تاءید مولای خود غنی شدم از کتابی که نوشته بودم و همه در نزد من چنان حاضر است که گویا از کف خود می خوانم. و مولای خود را حمد و شکر می گویم چنانچه سزاوار است.

پس فرمود: ای مفضل! فارغ گردان دل خود را و جمع کن به سوی خود ذهن و عقل و اطمینان خود را و به زودی القا خواهیم کرد به سوی تو از علم ملکوت آسمانها و زمین و آنچه خدا خلق کرده است در آنها از عجایب مخلوقات و اصناف ملائکه و صفوف و مقامات و مراتب ایشان تا سدره المنتهی و سایر خلق از جنیان و آدمیان از زمین هفتم و آنچه در زیر ثری است تا آنچه

^۱ - ارسطو فرزند نيقوماخوس از حکمای مبرز جهان است که در سال ۳۸۴ قبل از میلاد در استاگیرا از بلاد مقدونیه از مادر متولد شد و در شصت و سه سالگی به سال ۳۲۲ قبل از میلاد در گذشت او در هفده سالگی به آتن سفر کرده و نزد افلاطون دانش آموخته است. رهبر فرزانه انقلاب آیت الله خمینی - رضوان الله علیه - درباره او می نویسد: تعلیمات منطقی و قواعد علم میزان که پایه دانش بشری است مرهون تلاش های این فیلسوف بزرگ است چون بنیان تعلیم منطقیه کرد به معلم اول مشهور شد و شیخ الرئیس اعجوبه روزگار در پیش تعلیم این بزرگ مرد زانو به زمین زد و زمین ادب بوسیده و به گفته شیخ الرئیس تاکنون به قواعد منطقیه که ارسطو بنا نهاده احدی را یارای اشکال نبوده و آراء متین او دستخوش نقض و ابرام نشده...مرحوم آیت الله شعرانی می نویسد: زهی افتخار برای ارسطو که نامش به تعظیم و مدح در کلام سلیل نبوت برده شود و سزد که بر اقران خود بدین فضل مباحث کند گوئی حافظ از زبان حال او گفته است: من که باشم که بر آن خاطر عاطر گذرم لطف ها می کنی ای خاک درت تاج سرم آثار برجسته او عبارتند از: رساله نفس، طبیعیات، کائنات و...

اکنون فرا گرفته ای جز وی از اجزای آن باشد. هر وقتی که خواهی برو و بیا با ما مصاحبی و در حفظ و حمایت خدائی و تو را نزد ما مکان بلند هست و دل‌های مؤمنان تو را می‌طلبند مانند آن تشنه که آب طلب کند و آنچه را به تو وعده دادم از من سؤال مکن تا خود بگویم به تو ای مفضل.

مفضل گفت: پس برگشتم از نزد مولای خود با نعمتی و کرامتی که هیچ کس با چنین حالی برگشته بود.^۱

به اینجا منتهی شد رساله به دست مؤلف حقیر، محمد باقر، بن محمد تقی عفی الله عن سیئاتهما - فی شهر رجب الاصب من شهر سنه اربع و تسعين بعد الالف الحجریه. و الحمد لله وحده، و صلی الله علی سید المرسلین محمد و عترته الاقدمین الاکرمین الاعلمین.

^۱ - مرحوم علامه مجلسی در بحار ج ۳، ص ۱۵۱، در فراز پایان حدیث می‌نویسد: برخی از فقرات حدیث اشاره به تجرد نفس دارند (خداوند و حجت‌های او - صلوات الله علیهم اجمعین - حقیقت را بهتر) می‌دانند. استاد علامه طباطبائی در تعلیقه می‌افزاید: بلکه حدیث، اشاره به وجود مجردهایی، غیر از نفس مجرد دارد، چنان که فرمود: و کذلک الامور الروحانیة اللطیفه و از همین تعبیر استفاده می‌شود که توصیف چیزی به روحانی و لطیف در انبار، مشعر بر تجرد آن است.